



انسان تک ساحتی در جامعه

طبقاتی

پل ماتیک

(۱۹۷۲)

برگردان: آرمان جمهور



شوراها

www.shoraha.net

بهمن ۱۴۰۴ / فوریه ۲۰۲۶

گرایش کمونیسم شورایی

انسان تک ساحتی در جامعه طبقاتی

پل ماتیک

۱۹۷۲

برگردان: آرمان جمهور

<https://www.marxists.org/archive/mattick-paul/1972/marcuse.htm>

هربرت مارکوزه در سخنرانی خود در کورچولا، یوگسلاوی، این سؤال را مطرح کرد که «آیا می‌توان انقلاب را تصور کرد وقتی که هیچ نیاز حیاتی به آن وجود ندارد؟» او توضیح داد که نیاز به انقلاب «چیزی کاملاً متفاوت از نیاز حیاتی به شرایط کاری بهتر، درآمد بهتر، آزادی بیشتر و غیره است که می‌توان در چارچوب نظم موجود برآورده کرد. چرا سرنگونی نظم موجود باید برای افرادی که صاحب لباس‌های خوب، انباری پر از آذوقه، تلویزیون، ماشین، خانه و غیره هستند یا می‌توانند امیدوار باشند که صاحب آن شوند، ضرورت حیاتی داشته باشد؟» (1)

مارکوزه گفت که مارکس انتظار انقلاب طبقه کارگر را داشت زیرا از نظر او، توده‌های کارگر نمایانگر نفی مطلق نظم بورژوازی بودند. انباشت سرمایه، کارگران را به فلاکت اجتماعی و مادی فزاینده محکوم می‌کرد. بنابراین، آنها هم تمایل داشتند و هم به مخالفت و دگرگونی جامعه سرمایه‌داری سوق داده می‌شدند. با این حال، اگر پرولتاریا دیگر نفی سرمایه‌داری نباشد، به گفته مارکوزه، «دیگر از نظر کیفی با سایر طبقات متفاوت نیست و از این رو دیگر قادر به ایجاد جامعه‌ای از نظر کیفی متفاوت نیست.» (2)

مارکوزه کاملاً از ناآرامی‌های اجتماعی حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و از موقعیت‌های انقلابی بالفعل یا بالقوه در بسیاری از کشورهای توسعه نیافته آگاه است. با این حال، جنبش‌ها در کشورهای پیشرفته، جنبش‌هایی برای «حقوق بورژوایی» هستند، مانند مبارزات سیاه‌پوستان در ایالات متحده. و جنبش‌ها در کشورهای توسعه نیافته به وضوح نه پرولتری، بلکه ملی هستند که هدف آنها غلبه بر ستم خارجی و عقب‌ماندگی شرایط خودشان بوده است. اگرچه تضادهای سرمایه‌داری هنوز پابرجاست، مفهوم مارکسیستی انقلاب دیگر با وضعیت واقعی مطابقت ندارد، زیرا از نظر مارکوزه، نظام سرمایه‌داری در «هدایت تضادها به گونه‌ای که بتواند آنها را دستکاری کند، موفق شده است. از نظر مادی و همچنین ایدئولوژیکی، همان طبقاتی که زمانی نفی مطلق نظام سرمایه‌داری بودند،

اکنون بیشتر و بیشتر در آن ادغام شده اند. (3)

مارکوزه معنا و میزان این «ادغام» را به تفصیل در کتاب خود با عنوان «انسان تک ساحتی» شرح می دهد. (4) انسان یکپارچه در جامعه‌ای بدون مخالفت زندگی می کند. اگرچه بورژوازی و پرولتاریا هنوز طبقات اساسی آن هستند، اما ساختار و عملکرد این طبقات به گونه‌ای تغییر کرده است که «دیگر به نظر نمی رسد عاملان تحول تاریخی باشند» (5). «در حالی که جامعه صنعتی پیشرفته «قابل به مهار تغییر کیفی برای آینده‌ای قابل پیش بینی است»، مارکوزه ادعان می کند که «نیروها و گرایش‌هایی هنوز وجود دارند که ممکن است این مهار را بشکنند و جامعه را منفجر کنند» (6). «از نظر او، «گرایش اول غالب است و هر پیش شرط برای یک معکوس شدن ممکن است وجود داشته باشد، برای جلوگیری از آن استفاده می شود» (7). «این وضعیت ممکن است به طور تصادفی تغییر کند، اما «مگر اینکه شناخت آنچه انجام می شود و آنچه جلوگیری می شود، آگاهی و رفتار انسان را دگرگون کند، حتی یک فاجعه نیز تغییر را ایجاد نخواهد کرد» (8).

در اینجا نه تنها طبقه کارگر، بلکه رقیب بورژوازی آن نیز به عنوان عامل تغییر تاریخی کنار گذاشته می شود. گویی جامعه‌ای «بی طبقه» در درون جامعه طبقاتی در حال ظهور است، زیرا مخالفان سابق اکنون در «علاقه‌ای وافر به حفظ و بهبود وضع موجود نهادی» متحد شده اند. (9) و به گفته مارکوزه، این امر به این دلیل است که توسعه فناوری - فراتر از شیوه تولید سرمایه داری - تمایل به ایجاد یک دستگاه تولیدی تمامیت خواه دارد که نه تنها مشاغل، مهارت‌ها و نگرش‌های مورد نیاز جامعه، بلکه نیازها و آرزوهای فردی را نیز تعیین می کند.

این فناوری «تضاد بین وجود خصوصی و عمومی، بین نیازهای فردی و اجتماعی را از بین می برد» و «به ایجاد اشکال جدید، مؤثرتر و دلپذیرتر کنترل اجتماعی و انسجام اجتماعی کمک می کند» (10). «مارکوزه می گوید در فناوری تمامیت خواه، «فرهنگ، سیاست و اقتصاد در یک سیستم فراگیر ادغام می شوند که

همه جایگزین‌ها را می‌بلعد یا دفع می‌کند. به‌سره وری و پتانسیل رشد این سیستم، جامعه را تثبیت می‌کند و پیشرفت فنی را در چارچوب سلطه مهار می‌کند (11). «مارکوزه البته اذعان دارد که مناطق وسیعی وجود دارند که این گرایش‌های تمامیت‌خواهانه‌ی کنترل و انسجام در آنها وجود ندارند. اما او این را صرفاً یک مسئله‌ی زمان می‌داند، زیرا این گرایش‌ها «با گسترش به مناطق کمتر توسعه‌یافته و حتی پیشاصنعتی جهان و با ایجاد شباهت‌هایی در توسعه‌ی سرمایه‌داری و کمونیسم» خود را نشان می‌دهند. (12) از آنجا که عقلانیت تکنولوژیکی تمایل به تبدیل شدن به عقلانیت سیاسی دارد، مارکوزه فکر می‌کند که مفهوم سنتی «خنثی بودن تکنولوژی» باید کنار گذاشته شود، زیرا هر تغییر سیاسی «فقط تا حدی می‌تواند به تغییر اجتماعی کیفی تبدیل شود که جهت پیشرفت فنی را تغییر دهد - یعنی یک تکنولوژی جدید توسعه دهد» (13).

واضح است که مارکوزه شرایط موجود را واقع‌بینانه توصیف نمی‌کند، بلکه گرایش‌های قابل مشاهده در درون این شرایط را شرح می‌دهد. از نظر او، آشکار شدن بی‌چون و چرای پتانسیل‌های سیستم فعلی است که به نظر می‌رسد به یک جامعه توتالیتار کاملاً یکپارچه منجر می‌شود. مارکوزه می‌گوید جلوگیری از این تحول، اکنون مستلزم آن است که طبقات ستمدیده «خود را از خود و همچنین از اربابانشان آزاد کنند» (14). «فراتر رفتن از شرایط تثبیت‌شده، مستلزم فراتر رفتن در این شرایط است، شاهکاری که انسان تک‌ساحتی در جامعه تک‌بعدی از آن محروم است. و بنابراین مارکوزه نتیجه می‌گیرد که «نظریه انتقادی جامعه هیچ مفهومی ندارد که بتواند شکاف بین حال و آینده را پر کند؛ بدون وعده و نشان دادن هیچ موفقیتی، منفی باقی می‌ماند» (15). «به عبارت دیگر، نظریه انتقادی - یا مارکسیسم - اکنون صرفاً یک ژست زیبا است.

مارکوزه با امتناع از پذیرش شرایط ظاهراً تغییرناپذیر یک «بربریت» جدید، که متکبرانه خود را اوج تمدن می‌داند، منفی‌گرایی خود را به نقد اجتماعی مؤثری تبدیل می‌کند که حتی اگر گرایش‌های کلی ناشی از آن ممکن است به وقوع نپیوندد، یا ممکن است به شیوه‌های که او پیش‌بینی کرده است، به وقوع نپیوندد، همچنان معتبر باقی می‌ماند. اگرچه ممکن است کسی در مورد «آینده قابل پیش‌بینی» با «بدبینی» بیش از حد او موافق نباشد، اما با توجه به شرایط موجود، این بدبینی موجه است.

معمولاً، چه در گذشته و چه امروز، امید به انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر با این انتظار که مشکلات اجتماعی از طریق اصلاحات در چارچوب سرمایه‌داری قابل حل هستند، از بین می‌رود. در این دیدگاه، انقلاب نه تنها بسیار بعید، بلکه کاملاً غیرضروری شده است. ظهور جامعه تک‌بعدی و انسان تک‌ساحتی نه تنها مورد سوگواری قرار نمی‌گیرد، بلکه به عنوان دستاورد مشترک کار و سرمایه به نفع کل جامعه مورد تجلیل قرار می‌گیرد. مارکوزه با مخالفت با نتایج «نهایی» تلاش‌های اصلاح‌طلبانه، خود را از چنین «منتقدان» مارکسیسم و انقلاب پرولتری متمایز می‌کند. از نظر او، جهان در وضعیت بد و ناامیدکننده‌ای قرار دارد، فقط به این دلیل که انقلاب پرولتری وجود نداشته و ظاهراً وجود نخواهد داشت، فقط به این دلیل که مارکسیسم هیچ تطابقی با انعطاف‌پذیری سرمایه‌داری و ظرفیت آن نه تنها در جذب پتانسیل‌های انقلابی طبقه کارگر، بلکه در تبدیل آنها به نفع خود، نشان نداده است.

با توجه به وضعیت کنونی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، به نظر می‌رسد تاریخ، تجدیدنظرطلبی «مارکسی» را به جای مارکسیسم انقلابی تأیید می‌کند. دومی محصول دوره‌های از توسعه بود که در آن انباشت سرمایه در واقع دوره‌های از فلاکت فزاینده برای جمعیت کارگر بود.

با این حال، در حدود آغاز قرن بیستم، مشخص شد که پیش‌بینی مارکسی در جنبه‌های تعیین‌کننده‌اش از توسعه واقعی منحرف شده است؛ یعنی، سرمایه‌داری به معنای فقیر شدن مداوم طبقه کارگر نبود و خود کارگران، به جای اینکه آگاه‌تر طبقاتی شوند، به طور فزاینده‌ای از بهبود مداوم شرایط خود در نظام

سرمایه‌داری راضی‌تر بودند.

جنگ ۱۹۱۴ نشان داد که طبقه کارگر دیگر یک نیروی انقلابی نیست. مصائب جنگ و رکود طولانی مدت پس از آن، تا حدودی تمایلات مخالفت‌آمیز طبقه کارگر را احیا کرد و شبح انقلاب اجتماعی دوباره جهان را در بر گرفت. اما سرمایه‌داری بار دیگر ثابت کرد که می‌تواند انرژی‌های انقلابی آزاد شده را منحرف کند و از آنها در جهت دستیابی به اهداف خود استفاده کند. از نظر عملی و ایدئولوژیکی، جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن منجر به تقریباً محو کامل سوسیالیسم طبقه کارگر شد. انکار این واقعیت آشکار فایده‌ای ندارد. با این وجود، درست است که فقدان هرگونه مخالفت مؤثر با سیستم سرمایه‌داری، توانایی سیستم را برای بهبود پیوسته شرایط زندگی جمعیت زحمتکش پیش‌فرض می‌گیرد. اگر معلوم شود که این یک فرایند مداوم نیست، «انسجام» فعلی سیستم سرمایه‌داری ممکن است دوباره از بین برود - همانطور که در بحران‌های طولانی مدت قبلی از بین رفته است.

مارکوزه بدبینی خود را بر اساس چیزی بنا می‌کند که به نظر او توانایی تازه به دست آمده سرمایه‌داری برای حل مشکلات اقتصادی از طریق ابزارهای سیاسی است. از نظر او، سرمایه‌داری آزاد با چرخه بحران خود با موفقیت به یک «اقتصاد سود تنظیم‌شده» تحت کنترل دولت و انحصارات بزرگ، به یک سیستم سرمایه‌داری سازمان‌یافته» تبدیل شده است. (۱۶). او فرض می‌کند که این سیستم قادر است به طور مداوم تولید و بهره‌وری را افزایش دهد، به ویژه از طریق ابزارهای اتوماسیون، و بنابراین قادر خواهد بود به حفظ استانداردهای بالای زندگی برای کارگران خود ادامه دهد. مارکوزه فکر می‌کند «فراوانی» واقعی و بالقوه‌ای وجود دارد که اگرچه با «درجه‌ای از تمرکز قدرت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی» بی‌سابقه‌ای همراه است، اما نیازهای مادی انسان‌ها را به اندازه کافی برآورده می‌کند تا میل آنها به تغییر اجتماعی را خاموش کند و «جهانی از هویت» را برانگیزد.

احتمال «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» بسیاری از نظریه‌پردازان اجتماعی را یا خوشحال یا نگران می‌کرد. به عنوان مثال، این ایده از نظریه رودولف هیلفردينگ در مورد تشکیل یک کارتل عمومی (۱۷) پشتیبانی می‌کرد که در آن تولید کاملاً سازماندهی شده بود، در حالی که مبتنی بر یک سیستم توزیع

آنتاگونیستی بود. چنین سرمایه‌داری غیررقابتی، اگرچه شاید در مقیاس ملی قابل تصور باشد، اما به عنوان یک سیستم جهانی کاملاً غیرقابل تصور است و به همین دلیل، تنها تا حدی در سطح ملی قابل تحقق خواهد بود. آنچه سازمان ملی سرمایه‌داری پدید آمد، عمدتاً در پاسخ به رقابت بین‌المللی بود و هرچه «برنامه‌ریزی» بیشتر وارد مکانیسم بازار می‌شد و آن را دگرگون می‌کرد، سیستم سرمایه‌داری آشفته‌تر و مخرب‌تر می‌شد. روابط مالکیت سرمایه‌داری مانع از هر شکل مؤثری از سازماندهی اجتماعی تولید می‌شود و تنها در جایی که این روابط مالکیت از بین رفته‌اند، مانند مثال در روسیه، تا حدودی امکان سازماندهی تولید اجتماعی به صورت متمرکز بر اساس یک سیستم توزیع آنتاگونیستی وجود داشت. اما حتی در اینجا، ویژگی اقتصاد برنامه‌ریزی شده هنوز هم توسط رقابت بین‌المللی تعیین می‌شود و تا این حد نشان‌دهنده‌ی «سازمانی» است که به تداوم هرج و مرج عمومی تولید سرمایه کمک می‌کند.

مارکوزه این وضعیت را به عنوان همزیستی کمونیسم و سرمایه‌داری توصیف می‌کند، «که هم دگرپرسی سرمایه‌داری و هم تغییر شکلی را که ایده اصلی سوسیالیسم در عمل متحمل شده است، توضیح می‌دهد» (18). در حالی که این همزیستی مانع از تحقق کامل سوسیالیسم می‌شود، او همچنین آن را به عنوان «نیروی محرکه» رشد عمومی به‌سره‌وری و تولید می‌بیند. او می‌گوید، این همزیستی سرمایه‌داری را وادار می‌کند «تا خود را تثبیت کند و از این رو ادغام اجتماعی را در جامعه سرمایه‌داری به ارمغان می‌آورد؛ تعلیقی از تضادها و تناقضات در جامعه وجود دارد» (19). اکنون، شکی نیست که هم در کشورهای به اصطلاح کمونیستی و هم در سرمایه‌داری، به‌سره‌وری واقعی افزایش یافته و با توسعه مداوم فناوری، بیشتر نیز خواهد شد. اما این لزوماً منجر به تثبیت بیشتر و ادغام اجتماعی نمی‌شود؛ می‌تواند، و از نظر ما، باید، تایج کاملاً متضادی داشته باشد.

III.

گذشته از این واقعیت که حتی بدون همزیستی، انباشت سرمایه رقابتی «قدرت محرکه» کافی برای افزایش به—ره وری نیروی کار ایجاد می‌کند، باید روشن باشد که پویایی تولید سرمایه با توسعه فناوری یکسان نیست. این تولید و به—ره وری به خودی خود نیست که سرمایه‌داری را به پیش می‌راند، بلکه تولید سود به عنوان انباشت سرمایه است. به عنوان مثال، این ناتوانی فیزیکی در تولید نیست که منجر به کاهش تولید در شرایط بحرانی می‌شود، بلکه ناتوانی در تولید سودآور است. اشباع کالا در بازار، تفاوت بین تولید و تولید سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. بنابراین، این قدرت فنی تولید «فراوانی» نیست که وضعیت اقتصاد سرمایه‌داری را تعیین می‌کند، بلکه صرفاً قدرت - یا فقدان آن - برای تولید سود فراوان است. یک فناوری با «فراوانی» واقعی یا بالقوه، به معنای فراوانی واقعی نیست که قادر به برآوردن نیازهای اجتماعی موجود باشد.

مطمناً، دستمزد واقعی کارگران در دوران مدرن افزایش یافته است. اما تنها تحت شرایط گسترش سرمایه، که به این معنی است که رابطه بین دستمزد و سود به طور کلی ثابت می‌ماند. بهره وری نیروی کار به اندازه کافی سریع افزایش یافت تا هم انباشت سرمایه و هم سطح زندگی بالاتر را ممکن سازد. در دوره‌های رکود، این روند به طور موقت معکوس شد. در جایی که سرمایه انباشت نمی‌شد، استانداردهای زندگی یا کاهش می‌یافت، یا همان چیزی که قبل از ظهور سرمایه‌داری بود، باقی می‌ماند. به گفته مارکس - که فرض بر این است که خواننده با نظریه توسعه سرمایه‌داری او آشناست - انباشت سرمایه لزوماً منجر به کاهش سودآوری نسبت به حجم رو به رشد سرمایه و در نتیجه بحران‌ها و رکودهایی می‌شود که به اندازه کافی ویرانگر هستند تا تشنج‌های اجتماعی و در نهایت، سرنگونی نظام سرمایه‌داری را ایجاد کنند. اما «قانون کلی انباشت سرمایه» مارکس، که از ملاحظات بسیار انتزاعی ساختار و پویایی سرمایه‌داری مشتق شده است، جدول زمانی ارائه نشده بود. تضادهای تولید سرمایه می‌تواند دیر یا زود - حتی خیلی دیرتر - به اوج خود برسد.

البته، مشکلات تولید سرمایه، به طور مشخص با تمام ابزارهای موجود

که قادر به بازگرداندن سودآوری مورد نیاز هستند، مقابله می‌شود، که در صورت موفقیت، ادامه حیات سرمایه‌داری را تضمین می‌کنند. اما صرفاً افزایش تولید، نشانه گسترش سرمایه‌داری نیست؛ این امر تنها زمانی صادق است که به تشکیل سرمایه منجر شود و با سرعت بیشتری انجام شود. اگرچه در زمان جنگ، افزایش عظیمی در تولید وجود دارد، اما با نرخ بسیار پایین تشکیل سرمایه همراه است. کار اضافی، به جای اینکه در ابزارهای تولیدی سودآور اضافی سرمایه‌گذاری شود، در تولید ضایعات و برای نابودی سرمایه انباشته شده استفاده می‌شود. به همین ترتیب، در زمان «صلح»، تولید ممکن است علیرغم رکود یا کاهش نرخ تشکیل سرمایه از طریق تولید جبرانی ناشی از دولت افزایش یابد. رواج «اقتصاد مختلط» اعترافی است به اینکه اگر بخش اقتصادی در حال گسترش تعیین‌شده توسط دولت نبود، سرمایه‌داری خود را در رکود می‌دید.

تا جایی که به سرمایه‌داری آزاد مربوط می‌شود، پیش‌بینی مارکس مبنی بر زوال و نابودی نهایی آن، آشکارا هنوز توسط توسعه واقعی سرمایه‌داری پشتیبانی می‌شود. مارکوزه نیز اصرار دارد که «اقتصاد تنها به دلیل مداخله مستقیم یا غیرمستقیم دولت در بخش‌های حیاتی می‌تواند فعالیت کند» (20). اما این مداخله در مورد اقتصاد خصوصی-بنگاهی چه معنایی دارد؟ بدون شک، تولید را افزایش می‌دهد و از طریق این افزایش، دستگاه تولیدی را فراتر از آنچه بدون مداخله دولت می‌توانست باشد، گسترش می‌دهد. تا جایی که انباشت سرمایه وجود دارد، از طریق دولت امکان‌پذیر می‌شود. دولت با خرید برخی محصولات از بنگاه‌های خصوصی، از منابع تولیدی غیر از منابع خود استفاده می‌کند. اگر هدف این معاملات تثبیت اقتصاد بازار باشد، تولید تحت تأثیر دولت باید غیررقابتی باشد. اگر دولت کالاهای مصرفی و کالاهای بادوام را برای توزیع خریداری کند، تا حد خریدهای خود، تقاضای بازار خصوصی برای این کالاها را کاهش می‌دهد. اگر هر یک از این کالاها را در شرکت‌های دولتی تولید و برای فروش عرضه کند، با کاهش سهم رقابتی خصوصی خود از تقاضای محدود بازار، مشکلات آنها را افزایش می‌دهد. خریدهای دولتی و

تولیدی که مستلزم آن است، باید از سیستم بازار خارج شود؛ باید مکمل تولید بازار باشد. بنابراین، عمدتاً با کالاها و خدماتی سروکار دارد که جایی در اقتصاد بازار ندارند، یعنی با کارهای عمومی و هزینه‌های عمومی از هر نوع.

البته جدایی بین تولید خصوصی و عمومی مطلق نیست. الزامات سیاسی، دولت‌ها را وادار می‌کند تا وارد حوزه تولید بازار خصوصی شوند، برای مثال، با یارانه دادن به کالاهای خاص و با خرید محصولات مازاد برای استفاده در پروژه‌های کمک‌های خارجی و داخلی. برخی از فعالیت‌های تجاری خصوصی و عمومی در شاخه‌های مختلف تولید و همچنین در بازاریابی و تأمین مالی آنها همپوشانی دارد. با این حال، به طور کلی، می‌توان از تقسیم اقتصاد به یک بخش خصوصی سودمحور و یک بخش دولتی کوچک‌تر و غیرانتفاعی صحبت کرد. بخش خصوصی باید سود خود را از طریق معاملات بازار به دست آورد، بخش دولتی مستقل از بازار عمل می‌کند، حتی اگر وجود و فعالیت‌های آن بر روابط بازار بخش خصوصی تأثیر بگذارد.

دولت «تقاضای مؤثر» را از طریق خرید از صنایع خصوصی، چه با پول مالیات و چه با استقراض از بازار سرمایه، افزایش می‌دهد. تا جایی که هزینه‌های خود را با پول مالیات تأمین مالی می‌کند، صرفاً پول تولید شده در بخش خصوصی را به بخش دولتی منتقل می‌کند که ممکن است تا حدودی ماهیت تولید را تغییر دهد اما لزوماً آن را افزایش نمی‌دهد. اگر دولت از بازار سرمایه پول قرض بگیرد، می‌تواند از طریق خریدهای خود تولید را افزایش دهد. اما این افزایش تولید، بدهی ملی را از طریق تأمین مالی کسری بودجه افزایش می‌دهد.

سرمایه یا به شکل «سیال»، یعنی به صورت پول، یا به شکل ثابت، یعنی به صورت ابزار و مواد تولیدی، وجود دارد. پولی که توسط دولت قرض گرفته می‌شود، منابع تولیدی را به کار می‌اندازد. این منابع، دارایی خصوصی هستند که برای اینکه به عنوان سرمایه عمل کنند، باید بازتولید و افزایش یابند. هزینه‌های استهلاک و سود حاصل از تولید تحت قراردادهای دولتی - که در بازار قابل تحقق نیستند - از پول قرض گرفته شده توسط دولت «تحقق» می‌یابند. اما این پول نیز دارایی خصوصی است - که با نرخ بهره مشخصی به دولت قرض داده شده است.

بنابراین تولید افزایش می‌یابد و هزینه آن به صورت بدهی دولت انباشته می‌شود. دولت برای پرداخت بدهی‌های خود و بهره آنها، باید از پول مالیات استفاده کند یا وام‌های جدید بگیرد. بنابراین، هزینه تولید اضافی و قراردادی با دولت، توسط سرمایه خصوصی تحمل می‌شود، حتی اگر در کل جامعه و در یک دوره زمانی طولانی توزیع شود. به عبارت دیگر، محصولاتی که دولت «می‌خرد» واقعاً خریداری نمی‌شوند، بلکه به صورت رایگان به دولت داده می‌شوند، زیرا دولت در ازای آن چیزی جز اعتبار خود برای ارائه ندارد که به نوبه خود، هیچ پایه دیگری جز قدرت مالیاتی دولت و توانایی آن در افزایش عرضه پول اعتباری ندارد. ما در اینجا وارد پیچیدگی‌های این فرآیند نسبتاً پیچیده نمی‌شویم، زیرا گسترش اعتبار به هر شکلی که انجام شود و به هر شکلی که در جریان تولید در حال گسترش ناشی از دولت با آن برخورد شود، یک چیز واضح است و آن این است که بدهی ملی و بهره آن، جز به عنوان کاهش درآمد فعلی و آینده تولید شده در بخش خصوصی اقتصاد، قابل پرداخت نیست.

اگر دخالت دولت در اقتصاد ناشی از جنگ نباشد، دلیل آن را در نقص تولید سرمایه خصوصی می‌یابد. دومی به اندازه کافی سودآور نیست تا خودگستری خود را تضمین کند، که پیش‌شرط استفاده کامل از منابع تولیدی آن است.

سودآوری را نمی‌توان از طریق تولید غیرسودآور افزایش داد؛ تا جایی که سرمایه بدون توجه به سودآوری تولید می‌کند، به عنوان سرمایه عمل نمی‌کند. اگرچه ظرفیت‌های تولیدی استفاده نشده آن توسط قراردادهای دولتی به کار گرفته می‌شوند، «سود» حاصل از این طریق و «سرمایه انباشته شده» در این فرآیند صرفاً داده‌های حسابداری مربوط به بدهی ملی هستند و نه ابزارهای جدید تولید سودآور واقعی، حتی در جایی که دستگاه تولید فیزیکی با افزایش تولید رشد می‌کند. افزایش نسبتاً سریع‌تر تولید ناشی از دولت نسبت به کل تولید اجتماعی، به معنای کاهش نسبی تشکیل سرمایه خصوصی است. این کاهش با افزایش تولید به حساب دولت، که «سود» آن به شکل مطالبات از دولت در می‌آید، پوشانده می‌شود. از آنجا که تولید تحت فشار دولت، خود نشانه‌ای از کاهش نرخ تشکیل سرمایه به معنای سنتی آن است، نمی‌توان انتظار داشت که به عنوان وسیله‌ای

برای گسترش سرمایه خصوصی به اندازه کافی مؤثر برای تضمین شرایط اشتغال کامل و رفاه عمومی عمل کند. بلکه به مانهی برای چنین گسترشی تبدیل می‌شود، زیرا مطالبات دولت از اقتصاد و مطالبات قدیمی و جدید از دولت، بخش فرایندهای از سود تازه تولید شده را از سرمایه‌گذاری به حساب خصوصی منتقل می‌کند.

البته، می‌توان مطالبات از دولت، که بدهی ملی را تشکیل می‌دهند، را رد کرد و بدین ترتیب «سود» حاصل از تولید ناشی از دولت، به معنای واقعی کلمه، یعنی سود خیالی، آشکار می‌شود. اما اگرچه شاید روزی اجتناب‌ناپذیر باشد، دولت‌ها، که نماینده سرمایه خصوصی هستند، این روز را تا حد امکان به تعویق می‌اندازند، به‌ویژه به این دلیل که رد بدهی‌ها به تنهایی تضمین‌کننده از سرگیری انباشت سودآور سرمایه خصوصی نیست. در همین حال، البته، کاهش آهسته اما پیوسته درآمدها و بدهی‌ها از طریق تورم وجود دارد - فرآیندی ضروری که با گسترش تولید ناشی از دولت از طریق تأمین مالی کسری بوجه مرتبط است.

علیرغم مدت طولانی شرایط نسبتاً «رونق» در کشورهای پیشرفته صنعتی، هیچ دلیلی برای این فرض وجود ندارد که تولید سرمایه از طریق مداخلات دولت در اقتصاد بر تناقضات ذاتی خود غلبه کرده است. خود این مداخلات به تداوم بحران تولید سرمایه اشاره دارند و رشد تولید تحت کنترل دولت نشانه مطمئنی از ادامه فروپاشی اقتصاد خصوصی است. متوقف کردن این فروپاشی به معنای متوقف کردن گسترش گسترده تولید تحت تأثیر دولت و بازگرداندن قدرتهای خودگستر تولید سرمایه است. به طور خلاصه، این امر به معنای معکوس کردن روند کلی توسعه سرمایه‌داری قرن بیستم است. از آنجایی که این امر بسیار بعید است، دولت مجبور خواهد شد تا نفوذ اقتصادی خود را به بخش‌های خصوصی اقتصاد گسترش دهد و بنابراین خود به وسیله‌ای برای نابودی اقتصاد بازار تبدیل شود. اما در جایی که دولت نماینده سرمایه خصوصی است، این کار را تنها با تردید زیاد و در برابر مخالفت فزاینده از سوی سرمایه خصوصی انجام خواهد داد. این تردید ممکن است برای تغییر شرایط یک «رونق» ظاهری به شرایط بحران اقتصادی کافی باشد.

مارکوزه اذعان دارد که «تضادهایی بین بخش‌های خصوصی و دولتی» اقتصاد وجود دارد، اما فکر نمی‌کند که «این یکی از تضادهای انفجاری باشد که

می‌تواند به نابودی سرمایه‌داری منجر شود»؛ به ویژه، او می‌گوید، زیرا این تضادها «چیز جدیدی در تاریخ سرمایه‌داری نیستند (21)». البته همیشه مخالفت با کنترل‌های دولتی، هماغوی که در ایدئولوژی لسه‌فر نشان داده شده است، وجود داشته است، با این حال، تضاد عینی فعلی بین دولت و تجارت به دلیل رشد نسبتاً سریع‌تر تولید دولتی در جریان گسترش عمومی سرمایه، از ویژگی متفاوتی برخوردار است. تغییر کمی به یک تغییر کیفی نامطلوب، اما اجتناب‌ناپذیر اشاره دارد. سرمایه خصوصی باید با همان عزمی که با خود سوسیالیسم مخالفت می‌کند، با این تغییر مخالفت کند، زیرا کنترل گسترده دولتی بر اقتصاد، پایان بنگاه‌های خصوصی را پیش‌بینی می‌کند. به همین دلیل است که سرمایه‌داری با نظام‌های سرمایه‌داری دولتی چنان مخالفت می‌کند که گویی رژیم‌های سوسیالیستی هستند، زیرا از نظر جایگاه منافع، یکی با دیگری برابر است، فارغ از اینکه نظام سرمایه‌داری دولتی (یا سوسیالیستی دولتی) با سازماندهی ملی چقدر از «مفهوم اولیه سوسیالیسم» دور باشد.

تضاد عینی بین کنترل دولتی و تولید سرمایه خصوصی هنوز مبهم است و به صورت همکاری ذهنی کسب و کار و دولت در اقتصاد اسماً بازارمحور ظاهر می‌شود. با این حال، این «همکاری» تنها به این دلیل ممکن است که هنوز سیاست‌های دولت را تابع نیازهای خاص کسب و کارهای بزرگ می‌کند. اما نیازهای خاص کسب و کارهای بزرگ با نیازهای عمومی جامعه در تضاد است و درگیری‌های اجتماعی که از این طریق ایجاد می‌شوند، به درگیری‌هایی در مورد نقش دولت در امور اقتصادی تبدیل می‌شوند، یعنی مبارزات سیاسی برای کنترل دولت به منظور محدود کردن یا گسترش مداخلات آن در اقتصاد خواهند بود. این مبارزه - چه به عقب و چه به جلو - از شرایط تثبیت‌شده فراتر می‌رود و این کار را در چارچوب این شرایط انجام می‌دهد.

IV.

سرمایه‌داری خود را به سوسیالیسم تبدیل نخواهد کرد. اما نمی‌تواند خود را به طور نامحدود به عنوان یک «اقتصاد مختلط» حفظ کند، که در آن دولت مشکلات تولید سرمایه را با ابزارهای سیاسی حل می‌کند. مداخله دولت در اقتصاد سرمایه‌داری خود به دلیل محدودیت‌های تولید سرمایه محدود است. سازماندهی تولید اجتماعی مستلزم سلب مالکیت از سرمایه خصوصی است. با این حال، انجام یک انقلاب سرمایه‌داری دولتی به همان اندازه انجام یک انقلاب سوسیالیستی دشوار خواهد بود. اما به جز ملی کردن منابع تولیدی، تمام مداخلات دولت در اقتصاد بازار - در حالی که شاید تولید را تا حد این مداخلات افزایش دهد - مشکلات تشکیل سرمایه رقابتی را در آینده قابل پیش‌بینی افزایش خواهد داد.

به گفته مارکس، روابط اجتماعی مشخص - یا روابط تولیدی - با نیروهای مولد اجتماعی مشخصی که توسط آنها آزاد شده و به وجود آنها وابسته هستند، مطابقت دارند. رابطه سرمایه‌کار، آشکار شدن توسعه فناوری را به عنوان انباشت سرمایه تعیین می‌کند. علم و فناوری تنها در چارچوب تشکیل سرمایه، ظرفیت‌های تولید اجتماعی را با افزایش به———ره‌وری کار گسترش می‌دهند. تحت روابط اجتماعی تولید سرمایه، پتانسیل‌های معین تولید اجتماعی نمی‌تواند به طور کامل تحقق یابد، زیرا تحقق آنها روابط تولید سرمایه‌داری موجود را نابود می‌کند. سرمایه در نقطه‌ای خاص از توسعه خود، به مانعی برای آشکار شدن بیشتر نیروهای اجتماعی تولید تبدیل می‌شود و از دیدگاه تولید، از یک نیروی متری به یک نیروی ارتجاعی تبدیل می‌شود. اکنون تنها نابودی سیستم سرمایه‌داری می‌تواند توسعه اجتماعی متری مداوم را تضمین کند. خود مارکوزه اشاره می‌کند که در نظریه مارکسی «شیوه اجتماعی تولید، نه تکنیک، عامل تاریخی اساسی است» (22). «با این حال، او با اکره، از این موضع منحرف می‌شود و خاطرنشان می‌کند که جامعه «ساختار سلسله مراتبی خود را حفظ می‌کند در حالی که منابع طبیعی و ذهنی را به طور فزاینده‌ای کارآمدتر استثمار می‌کند و مزایای این استثمار را در مقیاسی هرچه بزرگتر توزیع می‌کند» (23). «به عبارت دیگر، مارکوزه فکر می‌کند که سرمایه‌داری می‌تواند به توسعه نیروهای اجتماعی تولید ادامه دهد و همچنان

ساختار طبقاتی خود را حفظ کند. از نظر او، این ویژگی طبقاتی سرمایه‌داری نیست که مانع توسعه فنی می‌شود، بلکه این فناوری است که ادامه وجود سرمایه‌داری را تضمین می‌کند.

مارکوزه می‌گوید: «پیشرفت فنی، خود فناوری، به یک سیستم جدید استثمار و سلطه تبدیل شده است»، (24). سیستمی که دیگر به چالش کشیده نمی‌شود، بلکه با میل و رغبت یا منفعلانه توسط همه طبقات اجتماعی پذیرفته می‌شود. اما در این مرحله، مارکوزه همچنان نگران است، زیرا او همچنین می‌گوید: «فناوری عامل اصلی مسنول این وضعیت نیست» (25). او توضیح می‌دهد که فناوری و توسعه فناوری «یک سیستم سلطه است... به گونه‌ای سازماندهی شده است که سیستم (اجتماعی) موجود در کشورهای سرمایه‌داری بسیار صنعتی تا حد زیادی توسط آنها حفظ می‌شود» (26).

از نظر مارکوزه، فناوری کنونی مختص سرمایه‌داری است، اما محدود به آن نیست. این فناوری راه فراری برای سرمایه‌داری ارائه می‌دهد و بنابراین مهم‌ترین مانع برای لغو آن است. از نظر مارکس نیز، علم و فناوری مختص سرمایه‌داری هستند، اما تنها به این معنا که جهت و توسعه آنها تعیین‌کننده و محدودیت‌های خود را در روابط تولید سرمایه‌داری می‌یابند. در صورت لغو این روابط، علم و فناوری می‌توانند مسیری بدون مانع و متفاوت را مطابق با تصمیمات آگاهانه و منطقی انسان کاملاً اجتماعی‌شده طی کنند. از نظر مارکس، نه علم و نه فناوری هستند که یک سیستم سلطه را تشکیل می‌دهند، بلکه سلطه سرمایه بر کار است که - همراه با هر چیز دیگری - علم و فناوری را به ابزارهایی برای استثمار و حکومت طبقاتی تبدیل می‌کند. با این حال، از نظر مارکوزه، دیگر سرمایه‌داری نیست که وضعیت و ماهیت فناوری را تعیین می‌کند؛ بلکه فناوری است که وضعیت و ماهیت سرمایه‌داری را تعیین می‌کند.

مارکوزه معتقد است که «مارکس نه جامعه پیشرفته از نظر فناوری و نه همه چیزهایی را که سرمایه‌داری می‌تواند صرفاً با بهره‌برداری از پیشرفت‌های فنی خود به دست آورد، پیش‌بینی نکرده بود» (27). با این حال، حتی از نظر مارکوزه، تنها

کاری که سرمایه‌داری می‌تواند از این طریق انجام دهد، حفظ خود با حفظ پیشرفت فناوری در مرزهای سلطه طبقاتی است. اما از آنجایی که این فناوری - به طور کلی - با برآورده کردن نیازهای مادی همه لایه‌های جامعه، حمایت آنها را به دست می‌آورد، می‌تواند تسلط خود بر جامعه طبقاتی و رشد خود را در درون آن تضمین کند.

گفته‌ی مارکوزه مبنی بر اینکه «مارکس جامعه‌ای با پیشرفت تکنولوژیکی را پیش‌بینی نکرده بود» با توجه به پیش‌بینی مارکس از توسعه‌ی اجتماعی به سمت «لغو کار» از طریق آشکار شدن نیروهای اجتماعی تولید، که شامل علم و فناوری می‌شود، به سختی قابل توجیه است. اما درست است که مارکس معتقد نبود که در این راستا می‌توان در محدود هی سرمایه‌داری کار زیادی انجام داد، و این دلیل دیگری برای درخواست لغو آن بود.

«لغو کار» آرمان‌شهری، به معنای لغو سرمایه‌داری یا هر شکل متوالی دیگری از استثمار طبقاتی است. این هدف در واقع دست‌نیافتنی، تنها جهت کلی توسعه اجتماعی را نشان می‌دهد که باید برای کاهش زمان کار لازم به نفع زمان آزاد، در پیش گیرد. «لغو کار» نه تنها یک هدف دست‌نیافتنی، بلکه یک هدف غیرانسانی نیز هست، زیرا خود کار بود که انسان را از حیوان متمایز کرد و انسانیت را آفرید. «لغو کار» تنها به معنای لغو تدریجی کار لازم یا اجباری است. زمان آزاد همچنین می‌تواند «زمان کار» باشد که آزادانه در پیگیری اهداف مختلف فردی و اجتماعی انجام می‌شود. اما زمان آزاد در این معنا، کاهش زمان کار لازم برای حفظ زندگی اجتماعی را پیش‌فرض می‌گیرد و مستلزم افزایش بهره‌وری کار از طریق تلاش‌های علمی و فناوری است.

بنابراین، سوسیالیسم به عنوان پایان استثمار و آزادسازی نیروهای اجتماعی تولید از قید و بندهای سرمایه‌داری‌شان تصور می‌شد، به طوری که حداکثر زمان آزاد را تضمین کند. خود سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی را پیش‌فرض می‌گرفت. با این حال، مارکوزه فکر می‌کند که به موقع است که اعتبار مداوم این مفهوم (مارکسی) را زیر سوال ببریم که «قلمرو کار همچنان قلمرو ضرورت است، در حالی که قلمرو آزادی تنها می‌تواند فراتر از قلمرو ضرورت توسعه یابد»، زیرا از

نظر او، «پایان کار ضروری در چشم‌انداز است؛ این یک آرمان‌شهر نیست؛ بلکه یک امکان واقعی است» (28). مطمئناً، مارکوزه مراقب است که پیش‌بینی‌های خود را به شکل سؤال مطرح کند. برای مثال، او می‌پرسد: «وقتی در جامعه‌ی تکنولوژیکی انبوه، زمان کار - زمان لازم برای جامعه - به حداقل کاهش می‌یابد و زمان آزاد عملاً تمام وقت می‌شود، چه معنایی دارد؟» (29). اگرچه او فقط این سؤال را مطرح می‌کند، اما به نظر می‌رسد خود سؤال به احتمال ظهور چنین وضعیتی اشاره دارد. اما اگر این سوالات را در چارچوب سرمایه‌داری قرار دهیم، نادرست هستند. انقلاب فنی مورد نیاز برای حذف زمان کار به نفع زمان آزاد با سرمایه‌داری سازگار نیست.

سرمایه، کار اضافی منجمد شده به شکل ارزش اضافی است و از کار زنده تغذیه و گسترش می‌یابد. تا جایی که توسعه فناوری تابعی از تشکیل سرمایه از نظر ارزش است، سرمایه در مادیت یافتن زمان کار پرداخت نشده انباشته می‌شود. کاهش زمان کار، چه رسد به لغو آن، همچنین به معنای کاهش زمان کار پرداخت نشده و در نتیجه کاهش تشکیل سرمایه است. مطمئناً، زمان کار پرداخت نشده می‌تواند به قیمت زمان کار پرداخت شده افزایش یابد، حتی در حالی که کل زمان کار کاهش می‌یابد، از طریق افزایش بهره‌وری کار در جریان گسترش سرمایه. از آنجایی که برای تولید معادل کالایی درآمد کارگران، زمان کار کمتری لازم است، بخش بیشتری از کل زمان کار می‌تواند شکل محصولاتی را به خود بگیرد که توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌شود. اما کاهش مداوم زمان کار در نهایت باید زمان کار پرداخت نشده را نیز کاهش دهد و بنابراین روند گسترش سرمایه را از طریق افزایش بهره‌وری کار متوقف کند. جایی که کاری وجود ندارد، کار اضافی و در نتیجه انباشت سرمایه نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.

صرف نظر از میزان اتوماسیون و کامپیوتری شدن، وسایل تولید نه کار می‌کنند و نه خود را بازتولید می‌کنند. با فرض کاملاً بعیدي که صاحبان آنها، سرمایه‌داران، خود را درگیر تولید کنند، آنها دیگر سرمایه‌دار، یعنی خریدار نیروی کار برای استثمار، نخواهند بود. با فرض محتمل‌تر، که آنها در کاهش مداوم تعداد کارگران مولد موفق شوند، زمان کار پرداخت نشده را نیز نسبت به حجم سرمایه انباشته شده کاهش خواهند داد. سپس ادامه فرآیند تشکیل سرمایه، که تنها انباشت

زمان کار پرداخت نشده تبدیل شده به وسایل تولید جدید سودآور است، به طور فزاینده‌ای دشوارتر خواهد شد.

روابط سرمایه‌کار، روابط ارزشی هستند، به عبارت دیگر، وسایل تولید نه تنها ارزش‌های سرمایه‌ای هستند، بلکه خود نیز ارزش‌های سرمایه‌ای هستند و نیروی کار نه تنها منبع ارزش و ارزش اضافی است، بلکه منبع ارزش و ارزش اضافی نیز می‌باشد. برای تکمیل فرآیند تولید سرمایه‌داری، ارزش اضافی باید رابطه مشخصی با ارزش سرمایه داشته باشد، یعنی باید برای تضمین بازتولید بیشتر آن کافی باشد. از آنجایی که روابط ارزش، روابط زمان کار هستند، باید - حداقل برای مارکسیست‌ها - روشن باشد که کاهش زمان کار که رابطه ضروری بین ارزش اضافی و سرمایه را مختل می‌کند، با سرمایه‌داری سازگار نیست و به همین دلیل، فرآیند تولید سرمایه‌داری را مختل یا به آن پایان می‌دهد.

V.

با این حال، استدلال به این شیوه، استدلال در سطح بسیار بالایی از انتزاع است. به این ترتیب است که می‌توان روابط اجتماعی اساسی پشت مقولات اقتصادی سرمایه‌داری را آشکار کرد.

اما این روابط، در حالی که مرزهای تولید سرمایه را تعیین می‌کنند، بر رفتار سرمایه‌داری تأثیری ندارند. و بنابراین، در حالی که کاهش زمان کار اجتماعی به ضرر تولید سرمایه می‌شود، کاهش هزینه‌های کار همچنان یک نیاز ضروری برای هر بنگاه یا شرکت واحد است. سودآوری آنها با کاهش هزینه‌های کارشان افزایش می‌یابد. به همین دلیل است که جایگزینی کار توسط سرمایه را نمی‌توان در فرآیند رقابتی تشکیل سرمایه متوقف کرد، حتی اگر این امر ساختار جامعه سرمایه‌داری را تضعیف کند.

تمام پیشرفت‌های اجتماعی مبتنی بر توانایی تولید بیشتر با کار کمتر است. سرمایه‌داری نیز از این قاعده مستثنی نیست. توسعه فناوری همیشه نیروی کار را جایگزین می‌کند، که این تنها راه دیگری برای گفتن این است که تولید از طریق افزایش بهره‌وری افزایش می‌یابد. با این حال، نرخ سریع تشکیل

سرمایه می‌تواند تعداد مطلق کارگران را افزایش دهد در حالی که این تعداد را نسبت به سرمایه در حال رشد کاهش می‌دهد. تنها تحت شرایط رکود نسبی سرمایه است که پیشرفت فناوری تعداد کارگران را به طور مطلق کاهش می‌دهد.

افزایش بهره وری نه تنها در کاهش تعداد کارگران نسبت به حجم رو به رشد سرمایه، بلکه در کاهش زمان کار آنها نیز آشکار می‌شود. از طریق تغییرات در تکنیک‌های کار و فناوری ماشین‌آلات، می‌توان در مدت زمان کوتاه‌تری نسبت به مدت زمان طولانی‌تر کار، تولید بیشتری داشت. کاهش زمان کار تنها بیان دیگری از افزایش دستمزدهای واقعی است و از طریق مبارزات کارگری و همچنین عقلانیت روش‌های مدرن تولید، به سرمایه‌داران تحمیل شده است.

در حالی که سرمایه‌داری از نیروی کار تغذیه می‌کند و بخش عمده‌ای از جمعیت را به کارگران مزدی تبدیل می‌کند، اما دائماً تعداد کارگران و زمان کار آنها را نسبت به حجم کالاهایی که قادر به تولید آنها هستند، کاهش می‌دهد. در حالی که از یک سو، سرمایه‌داری به دنبال حداکثر ارزش اضافی یا کار اضافی است، از سوی دیگر، حداقل کار باید حداکثر کالا را تولید کند. البته «ایده‌آل» این است که حداکثر کار اضافی را از بیشترین تعداد کارگر به دست آوریم، اما این «ایده‌آل» با واقعیت‌های تولید سرمایه و فرآیند گردش که منجر به آن شده است، در تضاد است.

نهادهای سرمایه‌ای جداگانه برای بازار تولید می‌کنند و از طریق فروش کالاهای خود به سود خود دست می‌یابند. رقابت و در نتیجه فشار مداومی برای کاهش هزینه‌های تولید وجود دارد که برای هر بنگاه سرمایه‌داری، عمدتاً به معنای هزینه‌های نیروی کار است. این فشار از طریق نوآوری‌های تکنولوژیکی کاهش می‌یابد که به همان میزان یا با مقدار کمتری از نیروی کار اجازه می‌دهد کالاهای بیشتری نسبت به قبل تولید کند. این فرآیند در تغییر رابطه بین سرمایه و کار منعکس می‌شود، زیرا کارگران نسبتاً کمتری به مقدار بیشتری از سرمایه به شکل ابزار تولید رسیدگی می‌کنند.

از نظر ارزش انتزاعی، افزایش سریع‌تر سرمایه‌ای سرمایه‌گذاری شده در وسایل تولید نسبت به سرمایه‌ای سرمایه‌گذاری شده در نیروی کار، نرخ سود را که بر اساس کل سرمایه اندازه‌گیری می‌شود، کاهش می‌دهد. اما این موضوع نیازی به

نگرانی سرمایه‌داران ندارد و آنها را نگران نمی‌کند، زیرا اگر موفق شوند تولید افزایش‌یافته‌ی خود را با قیمت‌های رقابتی بفروشند، سود معمول خود را از سرمایه‌شان به دست خواهند آورد. تولید بیشتر نیروی کار استفاده‌شده، بیش از جبران کاهش نسبی نیروی کار از طریق توسعه‌ی فناوری است و فرایند انباشت می‌تواند ادامه یابد.

با این حال، هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم افزایش تولید به طور خودکار بازار را گسترش می‌دهد، و همچنین اینکه گرایش به کاهش سودآوری در جریان تشکیل سرمایه به طور خودکار از طریق افزایش بهره‌وری کار برطرف می‌شود. ممکن است اوضاع به گونه‌ای پیش نرود که گسترش بدون اصطکاک سرمایه را تضمین کند. افزایش بهره‌وری کار ممکن است برای مقابله با فشار نزولی نرخ سود از طریق تغییرات ساختاری سرمایه کافی نباشد؛ سود حاصل از تولید ممکن است در بازار قابل تحقق نباشد؛ و مجموعه‌ای از مشکلات دیگر ممکن است روند تشکیل سرمایه را به تأخیر بیندازد یا مختل کند. در هر صورت، تا همین اواخر، توسعه سرمایه‌داری با دوره‌های رکود با شدت و مدت فزاینده‌ای همراه بوده است.

برای سرمایه‌داران، مشکلات اقتصادی به عنوان مشکلات بازاریابی، به عنوان فقدان تقاضای مؤثر، ظاهر می‌شوند که منجر به کاهش تولید و بیکاری می‌شود. هیچ انگیزه‌ای برای گسترش بیشتر سرمایه وجود ندارد. رکود یا کساد متعاقب، در حالی که بسیاری از مشاغل را نابود می‌کند، با ارانه بازارهای بزرگتر به بازماندگان، سودآوری آنها را بهبود می‌بخشد. اکنون سرمایه‌ای متمرکزتر، حوزه وسیع‌تری از عملیات تجاری را در اختیار دارد. این سرمایه از طریق کاهش هزینه‌های نیروی کار، با سرمایه‌گذاری جدید در نوآوری‌های تکنولوژیکی، از موقعیت تازه به دست آمده دفاع و آن را تثبیت می‌کند. رقابت، کم و بیش، همه سرمایه‌ها را مجبور به انجام همین کار می‌کند و موج جدیدی از سرمایه‌گذاری‌ها، با تغییر رابطه بین سود و دستمزد، دوره جدیدی از تولید سرمایه را آغاز می‌کند. مشکلات سرمایه‌داری، که در بازار مطرح می‌شوند، راه‌حل‌های خود را در حوزه تولید می‌یابند، حتی اگر این راه‌حل تازماتی که بر روابط بازار نیز تأثیر نگذارد، کامل نباشد. این توصیف مختصر، حق مطلب را در مورد پیچیدگی چرخه تجاری ادا

می‌شوند کمتر خواهد بود، زیرا تقاضای بازار خود توسط کل درآمد اجتماعی محدود می‌شود. علاوه بر این، آنچه در قیمت انحصاری «بیش از حد پرداخت می‌شود» را نمی‌توان برای کالاهایی که در معرض رقابت هستند خرج کرد. تقاضا در دنیای رقابتی کسب و کار بر این اساس کاهش می‌یابد. بر اساس یک درآمد اجتماعی معین، که تقاضای اجتماعی را تعیین می‌کند، قیمت‌های انحصاری، سایر قیمت‌ها را به پایین‌تر از آنچه در شرایط کامل‌تر رقابت خواهند بود، سوق می‌دهند. آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد («انتقال») درآمد از کسب و کارهای رقابتی‌تر به کسب و کارهای کمتر رقابتی است، اما نه هیچ نوع سازماندهی اجتماعی یکپارچه تولید.

با این حال، چنین «انتقال‌هایی» لزوماً بر اندازه مطلق هیچ درآمد تجاری خاصی در شرایط بی‌ثباتی، یعنی با درآمد اجتماعی رو به رشد در یک بازار در حال گسترش، تأثیری ندارند. تنها در شرایط رکود سرمایه، انحصار فزاینده که خود تا حدودی بیاتر رکود است، با نابودی تدریجی شرکت‌های رقابتی همراه خواهد بود، فرآیندی که پایان «منطقی» خود را در انحصار کامل همه مشاغل می‌یابد، که پایان اقتصاد بازار سرمایه‌داری نیز خواهد بود.

VI.

تثبیت، سازماندهی و ادغام که مارکوزه از آن صحبت می‌کند، از نوع خاصی است. مارکوزه در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۴ به سرمایه‌داری انجمن جامعه‌شناسی آلمان ارائه داد، شرح می‌دهد که «چگونه سرمایه‌داری بالغ، با کارایی عقل خود، حتی نابودی برنامه‌ریزی‌شده میلیون‌ها انسان و نابودی برنامه‌ریزی‌شده نیروی کار آنها را به سرچشمه رفاه بزرگتر و بهتر تبدیل می‌کند؛ حتی جنون محض نه تنها مبنای ادامه زندگی، بلکه مبنای یک زندگی راحت‌تر می‌شود... در مواجهه با فلاکت غیرانسانی و ظلم روشمند، جامعه «مرفه» قدرت فنی، مادی و فکری غیرقابل تصور خود را هدر می‌دهد و از آن برای بسیج دائمی استفاده می‌کند» (30).

بدیهی است که قربانیان این فرآیند به هیچ وجه نمی‌توانند چنین اشتیاقی برای «جامعه مرفه» که ممکن است توسط سودجویان آن نشان داده شود، داشته باشند. خود این وضعیت جامعه را دچار شکاف می‌کند و نیروهای مخالف،

مفهوم مارکوزه از جامعه تک‌بعدی و بدون مخالفت را انکار می‌کنند.

با این حال، درست است که نیروهای مخالف در مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی تجلی نمی‌یابند، بلکه در رقابت سرمایه‌داری، رقابت‌های امپریالیستی و جنگ سرد بین دو نظام اجتماعی متفاوت نمود پیدا می‌کنند. بنابراین، جوامع «تک‌بعدی» زیادی در تضاد با یکدیگر وجود دارند. این وضعیتی است که در پنجاه سال گذشته حاکم بوده است. این تضادها، اگر به چیزی دلالت داشته باشند، ناتوانی مطلق سرمایه‌داری را در سازماندهی و تثبیت یک نظام جهانی سرمایه‌داری یکپارچه که قادر به تسلط بر آینده قابل پیش‌بینی باشد، نشان می‌دهند.

سرمایه‌داری نه تنها در رقابت روزمره، بلکه به شکلی شتاب‌یافته و متمرکز، در زمان بحران و رکود، همواره همزمان یک نظام اجتماعی مولد و مخرب بوده است. درگیری‌های امپریالیستی، که منشأ تعیین‌کننده خود را در رقابت‌های اقتصادی می‌یابند، منجر به جنگ‌های مخرب جهانی شده‌اند. هم نابودی ارزش‌های سرمایه در رقابت مسالمت‌آمیز و هم در رقابت از طریق جنگ، در ایجاد جهشی جدید در تولید سرمایه و گسترش بیشتر بازارهای آن مؤثر بوده‌اند. آنچه مارکوزه به عنوان نمونه‌ای از «سرمایه‌داری بالغ» بیان می‌کند، از دیرباز نمونه‌ای از آن بوده است؛ تنها پیامدهای اجتماعی آن کمتر ویرانگر و کمتر وحشیانه بودند، زیرا امکانات محدودتر تولید، امکانات تخریب را نیز محدود می‌کرد. تفاوت کمی مربوطه بین گذشته و حال به یک تفاوت کیفی به معنای دوگانه منجر می‌شود: نه تنها شامل امکان فنی نابودی بیشتر جهان و جمعیت آن می‌شود، بلکه استفاده از جنگ را برای اهداف انباشت سرمایه مستثنی می‌کند.

برای اینکه جنبه‌های مخرب تولید سرمایه بتوانند به عنوان ابزار انباشت عمل کنند، باید رابطه‌ی مشخصی با قدرت‌های تولیدی آن داشته باشند. نابودی ارزش‌های سرمایه در یک رکود اقتصادی تنها بر مقدار کمی از سرمایه در شکل فیزیکی آن تأثیر می‌گذارد. دستگاه تولید مادی تا حد زیادی دست نخورده باقی می‌ماند و صرفاً در دست تعداد کمتری به شکل ارزش‌های سرمایه‌ای کاهش یافته متمرکز می‌شود. با این حال، جنگ، سرمایه را هم در شکل فیزیکی و هم در شکل ارزشی آن نابود می‌کند و اگر مقدار زیادی از آن در شکل مادی‌اش نابود شود، سرمایه‌های بازمانده خود را به مرحله‌ی «قبلی‌تر» توسعه‌ی

سرمایه می‌یابند که در آن ویژگی‌های پیشرفته‌ی خودشان به یک ناپهنگامی تبدیل می‌شود. از آنجا که سود خودشان با حجم مشخصی از کل درآمد اجتماعی گره خورده است، کاهش درآمد اجتماعی، سودآوری سرمایه‌های بازمانده را نیز کاهش می‌دهد. به عبارت دیگر، آنها نمی‌توانند محصولات خود را به دلیل کمبود خریدار بفروشند، زیرا تولید و بهره‌وری خودشان مستلزم تولید و بهره‌وری عمومی بیشتری است. عدم تناسب‌های ناشی از تخریب و جابجایی‌های جنگ ابتدا باید برطرف شود تا روند کلی انباشت سرمایه بتواند دوباره ادامه یابد.

دو جنگ جهانی نتوانستند شرایط تولید سرمایه خصوصی مترقی مانند آنچه در سرمایه‌داری قرن نوزدهم وجود داشت را احیا کنند. آخرین رکود بزرگ در مقیاس بین‌المللی، که منجر به جنگ جهانی دوم شد، بیش از حد طولانی شد و چنان عمیق در بافت اجتماعی نفوذ کرد که دیگر به عنوان یک شر ضروری برای بازیابی نعمت‌های رفاه قابل قبول نبود. به نظر می‌رسد رکودهایی از این دست دیگر از نظر اجتماعی قابل دوام نیستند و بنابراین باید با اقدامات دولتی از آنها جلوگیری شود. آنها کاربرد خود را در فرآیند گسترش سرمایه از دست داده‌اند. و با توجه به جنگ به عنوان وسیله‌ای برای انباشت، واضح به نظر می‌رسد که جنگ جهانی سوم بین قدرت‌های سرمایه‌داری، نیروهای مخربی را آزاد خواهد کرد که نه تنها سرمایه‌داری، بلکه خود جامعه را نیز نابود خواهد کرد.

آینده‌ای برای سرمایه‌داری در جنگ و رکود وجود ندارد. با این حال، هیچ راه دیگری برای ایجاد تغییرات ساختاری در مقیاس بزرگ که گسترش مداوم تولید سرمایه می‌طلبد، وجود ندارد. برای حفظ ساختار موجود در سطح بین‌المللی، و همچنین در هر کشور سرمایه‌داری به طور جداگانه، یعنی برای حفظ اشتغال کامل منابع تولیدی، اکنون نیاز به افزایش مقدار تولید غیرسودآور است؛ به قول مارکوزه، «هنر دادن قدرت فنی، مادی و فکری به منظور بسیج دانمی.» برای انجام این کار، و در عین حال برای حفظ به اصطلاح فراوانی، بهره‌وری باید به طور مداوم افزایش یابد تا سودآوری لازم بخش سودآور اقتصاد که نسبتاً در حال کاهش است، تضمین شود.

به گفته مارکوزه، این دقیقاً همان کاری است که فناوری مدرن انجام می‌دهد؛ این فناوری هم امکان تولید مقدار غیرقابل تصویری از زیاده و هم

«فراوانی» را فراهم می‌کند، که به استثنای اقلیتی از افراد بیکار، همه طبقات اجتماعی را به سیستم پیوند می‌دهد و انسان تک‌ساحتی را خلق می‌کند. مارکوزه فکر می‌کند که در این حالت، انسان‌ها چشم‌انداز آینده‌ای واقعاً انسانی و خودمختار را به آشفته‌گی ناشی از استانداردهای بالای زندگی امروزی می‌فروشند. اگر تولید زیاله به طور کامل حذف شود و تولید اجتماعی به طور منطقی با نیازهای واقعی انسان‌ها هماهنگ شود، زندگی آنها چقدر ارزشمندتر و سطح زندگی آنها چقدر بهتر خواهد بود.

البته تولید زیاله در یک جامعه «مرفه» همان چیزی است که آن جامعه را مرفه نگه می‌دارد، اما بدون اینکه تأثیر غیرمستقیمی بر افزایش سودآوری سرمایه و نرخ انباشت آن داشته باشد.

سودآوری تنها از طریق افزایش بهره‌وری، از طریق نوآوری‌های فنی جایگزین نیروی کار و صرفه‌جویی در سرمایه، قابل حفظ است. هرچه جامعه از طریق تولید زیاله «ثروتمندتر» شود، نیاز آن به دستگاه‌های صرفه‌جویی در نیروی کار بیشتر می‌شود تا از کاهش سودآوری که در غیر این صورت با افزایش تولید همراه خواهد بود، جلوگیری شود.

افزایش مداوم تولید و بهره‌وری از طریق ابزارهای صرفه‌جویی در نیروی کار، تأثیر دوگانه‌ای دارد: افزایش سودآوری سرمایه و بازتولید نیاز به افزایش‌های گسترده‌تر بهره‌وری بر پایه‌ی تولید سرمایه که دائماً در حال کوچکتر شدن است. حتی اگر نوآوری‌های صرفه‌جویی در سرمایه قرار باشد اختلاف فزاینده بین سرمایه سرمایه‌گذاری شده در وسایل تولید و سرمایه سرمایه‌گذاری شده در نیروی کار را کنترل کنند و از این طریق مانع از کاهش نرخ سود کل سرمایه شوند، این امر تنها می‌تواند یک عامل موقتاً تخفیف‌دهنده باشد. جابجایی مداوم نیروی کار در نهایت باید به نابودی سودآوری منجر شود و به همین دلیل، برای سرمایه‌داری غیرممکن است. اما بدون جابجایی مداوم نیروی کار نیز نمی‌توان این کار را انجام داد، زیرا ظاهراً این تنها راه باقی مانده برای مقابله با تولید رو به رشد غیرسودآور در اقتصاد سودآور است. در حالی که جابجایی نیروی کار راه فراری برای سرمایه‌داری است، خود این راه تنها به بن‌بست منتهی می‌شود. آنچه مارکوزه یک راه‌حل سرمایه‌دارانه برای مشکلات سرمایه‌داری می‌داند، یعنی فناوری جدید آن،

در عوض، نمایانگر تضاد حل‌نشده‌ی حال و آینده تولید سرمایه در روابط مالکیت اقتصاد بازار است.

VII.

در حالی که رویدادهای آینده ممکن است حقانیت مارکوزه را در بدبینی‌اش نسبت به احتمال وقوع انقلاب طبقه کارگر ثابت کند، «خوش‌بینی» او در مورد توانایی سرمایه‌داری برای نجات خود از طریق ابزارهای تکنولوژیکی و سیاسی به احتمال زیاد با تحولات واقعی رد خواهد شد. البته در حال حاضر، ادعای مارکوزه را تنها می‌توان با یک ادعای متقابل پاسخ داد. با توجه به آنچه از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون اتفاق افتاده است، به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری راهی برای فرار از خطرات ساختار طبقاتی خود پیدا کرده و توانسته است خود را در جامعه‌ای عاری از هرگونه مخالفت مؤثر متحول کند. باید تکرار کرد که «خوش‌بینی» مارکوزه در این زمینه به هیچ وجه مورد پسند خودش نیست؛ او آن را تنها با اکره می‌پذیرد تا خود را از همه توهّمات رها کند.

هر وضعیت خاصی از سرمایه‌داری، حتی اگر برای مدت زمان قابل توجهی حاکم باشد، گذرا است. اما تنها با در نظر گرفتن قوانین کلی توسعه سرمایه‌داری است که هر یک از موقعیت‌های تاریخی معین آن، ماهیت گذرای خود را آشکار می‌کند. آینده سرمایه‌داری به توانایی مداوم آن در استخراج سود کافی از تولید اجتماعی برای تضمین بازتولید گسترده آن بستگی دارد. کاهش مداوم نرخ انبساط سرمایه، به طور فزاینده‌ای، نشانه‌دهنده از دست دادن این توانایی است، و این علیرغم افزایش کلی تولید از طریق مداخلات دولت است. با این حال، تا زمانی که افزایش همچنان با کاهش تشکیل سرمایه خصوصی از طریق افزایش بهره‌وری کار قابل تطبیق باشد، «اقتصاد مختلط» را می‌توان نه به عنوان یک امکان موقت، بلکه به عنوان یک تحول واقعی که تناقضات تولید سرمایه را حل می‌کند، تجربه کرد. اما این نیز یک توهّم است.

بنابراین سوال این است که آیا سرمایه‌داری می‌تواند به چیزی غیر از آنچه هست، تکامل یابد؟ آیا قوانین عمومی توسعه سرمایه‌داری می‌تواند توسط ابزارهای تکنولوژیکی و سیاسی که هم به نیازهای سود سرمایه خصوصی و هم به رفاه عمومی از طریق مصلحت ساده تولید زیاده رسیدگی می‌کنند، کنار گذاشته شود؟ درست

است که دقیقاً همین اتفاق افتاده است. با این حال، دیدن این فرآیند به عنوان یک عمل اجتماعی دانه‌ی و رو به گسترش، فرض بر این است که سرمایه‌داری می‌تواند خود را به سیستم دیگری تبدیل کند که در آن - به زبان مارکسی - دیگر ارزش مبادله‌ای نیست، بلکه ارزش مصرفی است که حاکم است. چنین تغییری مستلزم تغییر در روابط مالکیت است که بر اساس تولید و توزیع ارزش‌های مبادله‌ای بنا شده است. به عبارت دیگر، این امر مستلزم یک انقلاب اجتماعی است.

با این حال، از نظر مارکوزه چنین نیست. او می‌گوید جامعه‌ی صنعتی پیشرفته «با وجود تمام پویایی‌اش، جامعه‌ای ایستا است. گسترش بی‌وقفه، بهره‌وری سرسام‌آور و رشد فزاینده‌اش چیزی جز همان چیز قبلی تولید نمی‌کند، بدون هیچ تغییر کیفی یا امیدی به تغییر کیفی» (31). اما مارکوزه همچنین در پاسخ به پدیده‌ی جنگ سرد از «دگرپرسی» سرمایه‌داری صحبت می‌کند که ابتدا به سرمایه‌داری انگیزه‌ی «سازماندهی» خود و گسترش تولیدش را می‌دهد. با این حال، از نظر او، این «دگرپرسی» نه به معنای یک تغییر کیفی، بلکه تنها به معنای یک تغییر کمی است، از طریق «موج فزاینده‌ی کالاها و سطح زندگی فزاینده که به نظر مطلوب‌تر می‌رسند» و «هر دلیلی را برای ادغام توده‌ها در سیستم» فراهم می‌کند. (32)

به گفته مارکوزه، «حتی سازمان‌یافته‌ترین سرمایه‌داری نیز نیاز اجتماعی به تملک خصوصی و توزیع سود را به عنوان تنظیم‌کننده اقتصاد حفظ می‌کند». (33) به همین دلیل است که او خود را از این موضع که برخی معتقدند «تعارض معاصر بین سرمایه‌داری و کمونیسم، تعارضی بین دو شکل یا شیوه از یک جامعه صنعتی پیچیده است» (34) جدا می‌کند. از نظر او، تفاوت اساسی بین اقتصادهای ملی‌شده و اقتصادهای خصوصی وجود دارد، حتی اگر هر دو سیستم از فناوری یکسانی برخوردار باشند و تمایل یکسانی برای عدم توسعه آن در جهت‌هایی که اساس سلطه طبقاتی را نابود می‌کند، داشته باشند. «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» مارکوزه با اقتصاد تحت نظارت دولت مانند آنچه در روسیه رایج است، یکسان

نیست، زیرا، تکرار می‌کنم، «نیاز به تملک خصوصی و توزیع سود را به عنوان تنظیم‌کننده اقتصاد حفظ می‌کند».

با این حال، اگر چنین باشد، «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» نیز روابط ارزشی سرمایه‌داری را حفظ می‌کند و برای مارکوزه ضروری می‌شود که نشان دهد این روابط با گسترش مداوم تولید از طریق ابزارهای تکنولوژیکی و سیاسی هماهنگ هستند. در این رابطه، مارکوزه از مارکس نقل قول می‌کند که ماشین هرگز ارزش ایجاد نمی‌کند، بلکه صرفاً ارزش خود را به محصول منتقل می‌کند، در حالی که ارزش اضافی نتیجه استثمار کار زنده باقی می‌ماند. ماشین تجسم نیروی کار انسان است و از طریق آن، کار گذشته (کار مرده) خود را حفظ می‌کند و کار زنده را تعیین می‌کند (35). «با این حال، مارکوزه با در نظر گرفتن اتوماسیون اظهار می‌کند که «به نظر می‌رسد که رابطه بین کار مرده و زنده را از نظر کیفی تغییر می‌دهد؛ به سمتی گرایش پیدا می‌کند که بهره‌وری توسط ماشین‌ها تعیین می‌شود، و نه توسط خروجی فردی (36)». این موضوع برای مارکس نیز پیش آمد، که خاطرنشان کرد ثروت اجتماعی نه تنها یک رابطه ارزشی است، بلکه در مقیاسی فزاینده در یک دستگاه تولیدی تجسم می‌یابد که بهره‌وری کار را به بهره‌وری سرمایه تبدیل می‌کند. اگرچه وسایل تولید نمایانگر مجموع معینی از ارزش‌ها هستند و از نظر سرمایه‌دارانه تنها از طریق افزایش این مجموع ارزش‌ها، در شکل واقعی و فیزیکی خود و با توسعه مداوم آنها می‌توانند مولد باشند، اما کمیت و کیفیت وسایل تولید، نه زمان کار، است که بیانگر قدرت تولیدی رو به رشد کار اجتماعی است. از نظر مارکس، «به محض اینکه کار در شکل مستقیم خود دیگر منبع ثروت نباشد، زمان کار دیگر معیار ثروت نیست و ارزش مبادله نیز معیار ارزش مصرفی نیست (37)».

اما برای مارکس، لغو روابط ارزشی، لغو خود سرمایه‌داری است. اگر روابط تولید سرمایه‌داری نبود، ثروت اجتماعی رو به رشد با کاهش مداوم زمان کار مستقیم مشخص می‌شد و ثروت جامعه نه با زمان کار، بلکه با زمان آزاد سنجیده می‌شد.

با این حال، مادامی که ارزش مبادله هدف تولید باشد، مقادیر زمان کار منبع و معیار ثروت سرمایه‌داری باقی می‌مانند، زیرا سرمایه، به عنوان ارزش، نمی‌تواند چیزی جز زمان کار تخصیص‌یافته باشد. مارکس نوشت: «اگرچه همین توسعه ابزار تولید مدرن، نشان می‌دهد که دانش عمومی جامعه تا چه حد به یک قدرت تولیدی مستقیم تبدیل شده است که زندگی اجتماعی را تعیین می‌کند و تحول آن را تعیین می‌کند»،^{۳۸} سهم ویژه سرمایه‌داری در این وضعیت چیزی بیش از «استفاده آن از تمام رسانه‌های هنر و علوم برای افزایش کار اضافی نیست، زیرا ثروت آن، در شکل ارزش، چیزی جز تصاحب زمان کار اضافی نیست»^{۳۹}.

کاهش کار به عنوان منبع و معیار ارزش، در شرایط سرمایه‌داری از قبل اتفاق می‌افتد. بسته به شرایط واقعی و ساختار سرمایه، این امر می‌تواند تأثیر مثبت یا منفی بر انباشت سرمایه داشته باشد. حال، وقتی مارکوزه می‌گوید: «حتی سازمان‌یافته‌ترین سرمایه‌داری، نیاز اجتماعی به تصاحب خصوصی و توزیع سود را به عنوان تنظیم‌کننده اقتصاد حفظ می‌کند»، او فقط می‌گوید که روابط ارزشی تولید سرمایه در اینجا حفظ شده و اقتصاد را تنظیم می‌کنند. به عبارت دیگر، اقتصاد با توانایی یا ناتوانی‌اش در تولید ارزش اضافی «تنظیم» می‌شود، و نه با توانایی یا ناتوانی‌اش صرفاً در تولید. تصاحب خصوصی و توزیع سود، روابط بازار را پیش‌فرض می‌گیرد و این روابط بازار، روابط ارزشی را پیش‌فرض می‌گیرند. در این شرایط، سود، حتی در جایی که روابط بین کار «مرده» و «زنده» معکوس شده باشد، همچنان ارزش اضافی یا کار اضافی باقی می‌ماند. و تحت این شرایط، کاهش کار نسبت به حجم فزاینده سرمایه، به معنای کاهش ارزش اضافی است، مگر در مواردی که بهره‌وری کار با سرعتی بیشتر از کاهش مقدار کار افزایش یابد.

این بهره‌وری کار است، نه «بهره‌وری سرمایه»، که سود سرمایه‌دار را توضیح می‌دهد. مطمئناً، سود، وجود سرمایه را پیش‌فرض می‌گیرد و هرچه این سرمایه در شکل فیزیکی خود «مولدتر» باشد، سود می‌تواند بیشتر شود. با این حال، سود فقط می‌تواند تفاوت بین کار پرداخت‌شده و نشده باشد. اگر به نحوی مرموز، سود از «بهره‌وری سرمایه» ناشی شود، مستقل از کاری که ابتدا این سرمایه را به حرکت در می‌آورد، سود به معنای سرمایه‌دارانه آن، یعنی نتیجه

استثمار کار، نخواهد بود. همچنان درست است که سرمایه نمایانگر کار اضافی تبدیل شده گذشته است، اما دیگر کار زنده را تعیین نمی‌کند. در واقع، البته، سرمایه، کار مزدی را پیش‌فرض می‌گیرد، همانطور که کار مزدی، سرمایه را پیش‌فرض می‌گیرد؛ هر دو دو جنبه ضروری روابط تولید سرمایه‌داری برای تولید ارزش اضافی هستند. جایی که سرمایه‌ای در تولید دخیل نباشد، جامعه سرمایه‌داری وجود ندارد و جایی که سرمایه دیگر به کار مزدی وابسته نباشد، سرمایه‌داری دیگر وجود ندارد.

مارکوزه خود اشاره می‌کند که «اتوماسیون، زمانی که به فرآیند تولید

مادی تبدیل شود، کل جامعه را متحول خواهد کرد» (40). به همین دلیل است که او می‌گوید، هم اقتصادهای ملی شده و هم اقتصادهای خصوصی باید توسعه فناوری را مهار کنند و «رشد مادی و فکری را در نقطه‌ای که سلطه هنوز منطقی

و سودآور است، متوقف کنند» (41). با این حال، از نظر او، این نقطه دور از

دسترس به نظر می‌رسد و در عین حال، سرمایه‌داری به «چالش کمونیسم با توسعه چشمگیر همه نیروهای مولده پس از تابع شدن منافع خصوصی در

سودآوری که مانع چنین توسعه‌ای می‌شود» پاسخ می‌دهد. (42)–

علاوه بر این، به گفته مارکوزه، نه تنها «چالش کمونیسم» این تغییر را

ایجاد می‌کند، بلکه «فرآیند تکنولوژیکی و تولید انبوه نیز اشکال فردگرایانه‌ای را

که پیشرفت در دوران لیبرالیسم در آنها عمل می‌کرد، در هم می‌شکند» (43). «

گذشته از این واقعیت که این «اشکال فردگرایانه» ابتدا در کشورهای عقب‌مانده از

نظر تکنولوژیکی و بدون تولید انبوه به طور قطعی در هم شکسته شدند، اگر واقعاً

درست باشد که این «اشکال فردگرایانه» در هم شکسته شده‌اند، نمی‌توان همزمان

گفت که «تصاحب و توزیع خصوصی سود» به عنوان «تنظیم‌کننده اقتصاد» حفظ

می‌شود، و همچنین نمی‌تواند درست باشد که «منافع خصوصی در سودآوری» «تابع»

نیاز اجتماعی به «پیشرفت چشمگیر نیروهای مولده» شده است.

نمی‌توان هر دو حالت را داشت؛ یا اقتصاد به «خودتنظیمی» خود از طریق

روابط ارزش-قیمت در یک بازار رقابتی از تولیدکنندگان فردگرا، یعنی به صورت

سرمایه‌داری، واگذار می‌شود؛ یا به طور آگاهانه و کمابیش با موفقیت، توسط تصمیمات دولتی با در نظر گرفتن اقتصاد ملی به عنوان یک کل و بر اساس ترتیبات نهادی خاص آن تنظیم می‌شود. ترکیبی از تنظیم بازار و تنظیم برنامه‌ریزی شده اقتصاد تنها می‌تواند یک امر موازی باشد؛ این ترکیب واقعاً اقتصاد را «مختلط» نمی‌کند، بلکه در جریان توسعه، تمایل به حذف یک طرف یا طرف دیگر دارد، مگر اینکه یکی از این دو طرف همیشه بتواند در موقعیت تابع قرار گیرد. اما ننگه داشتن آن در آنجا به معنای محدود کردن اثربخشی آن است.

VIII.

در اینجا باید خلاصه کنیم. برای حفظ ویژگی سرمایه‌داری اقتصاد، تولید دولتی باید غیررقابتی با سرمایه خصوصی باشد. اگر غیر از این بود، در طول زمان جایگزین تولید خصوصی می‌شد. با این اوصاف، تولید دولتی در حال گسترش نمی‌تواند تشکیل سرمایه خصوصی را افزایش دهد، بلکه تنها می‌تواند مانع از تشکیل آن شود، زیرا هزینه‌های آن در نهایت باید توسط بخش خصوصی اقتصاد تحمل شود. بنابراین، حفظ تولید سرمایه خصوصی، محدودیت مشخصی را برای گسترش تولید دولتی تعیین می‌کند. در نتیجه، گسترش مداوم تولید باید توسط تولید خصوصی محقق شود. اما این تولید خصوصی تابع روابط ارزشی و ظاهر بازار آنهاست و محدودیت‌های خود را در گسترش خود می‌یابد.

بنابراین، در چارچوب روابط تولید سرمایه‌داری، محدودیت‌هایی هم برای تولید خصوصی و هم برای تولید تحت تأثیر دولت وجود دارد؛ محدودیت‌های تولید تحت تأثیر دولت، محدودیت‌های خود تولید سرمایه است.

ویژگی «مختلط» سرمایه‌داری امروزی تنها به این دلیل آشکار است که تولید تحت فشار دولت، کل اقتصاد را تحریک می‌کند. بدیهی است که کارهای عمومی و تولید زیاده، ماشین‌آلات، مواد و نیروی کار را به کار می‌گیرد. پول سرمایه‌گذاری شده در این اقلام در بخش خصوصی اقتصاد خرج می‌شود و به همین میزان تقاضای بازار خصوصی را افزایش می‌دهد. اما - - برای خلاصه کردن - خود پول از بخش خصوصی اقتصاد ناشی می‌شود که کل فرآیند را به امتداد مکانیسم اعتباری تبدیل می‌کند. سرمایه خصوصی می‌تواند - و تا حدودی - این کار را به میل خود

انجام می‌دهد. این کار را به اندازه کافی گسترده انجام نمی‌دهد، زیرا با توجه به شرایط موجود بازار، گسترش تولید به وضوح ارزش اعتباری ندارد. در حالی که سرمایه خصوصی تردید دارد، دولت با هدایت آن به تولید غیررقابتی، گسترش اعتبار بیشتر را تضمین می‌کند. با این وجود، تولید به طور کلی افزایش می‌یابد، زیرا ابتکار دولت بازارهای اضافی برای تمام سرمایه‌های درگیر در تولید کالاهایی که وارد تولید تحت فشار دولت می‌شوند، از جمله کالاهای مصرفی کارگران شاغل در آن، ایجاد می‌کند. با این

محصول حال، نهایی تولید تحت فشار دولت، که حاصل زنجیرهای طولانی از فرآورده‌های تولید واسطه‌ای است، به شکل کالایی که بتوان آن را به طور سودآور در بازار فروخت، نیست. هر آنچه در تولید آن دخیل بوده، هزینه‌های تولید آن بوده است که نمی‌توان آن را در قیمت فروش بازایی کرد، زیرا هیچ خریداری برای کارهای عمومی و محصولات زائد وجود ندارد.

بنابراین، اقتصاد دوگانه، با بخش دولتی و خصوصی خود، به عنوان یک اقتصاد «مختلط» ظاهر خواهد شد که هم به سرمایه خصوصی و هم به جامعه به طور کلی سود می‌رساند. این اقتصاد به عنوان نوع جدیدی از سرمایه‌داری، حتی به عنوان یک سیستم «پسایر سرمایه‌داری» - همانطور که برخی آن را نامیده‌اند - مورد تحسین یا انتقاد قرار خواهد گرفت. با این حال، این هنوز همان سرمایه‌داری آشنا است که توسط مداخلات دولتی که به دلیل ماهیت خود و ماهیت سرمایه‌داری، تنها می‌توانند به طور موقت مفید باشند، حفظ شده است. این مداخلات در حالی که برخی از مشکلات را فوراً حل می‌کنند، مشکلات جدید و بزرگتری را در آینده قابل پیش‌بینی ایجاد می‌کنند.

اقتصاددانان هنگام ارزیابی وضعیت اقتصاد، معمولاً بین تولید با انگیزه دولتی و تولید با سرمایه خصوصی تمایزی قائل نمی‌شوند. اگرچه هر کدام مسیر جداگانه‌ای را طی می‌کنند، به این معنی که یکی سودآور است و دیگری سودآور نیست، با این وجود در فرآیند تولید و بازاریابی واقعی به طور جدایی‌ناپذیری در هم تنیده شده‌اند. به دلایل عملی، اقتصاد یک «اقتصاد مختلط» است، حتی اگر تولید با انگیزه دولتی نتواند سود کل تولید اجتماعی را افزایش دهد، بلکه فقط از آن کم کند. با این وجود، تولید با انگیزه دولتی معمولاً به عنوان واسطه‌ای

برای تشکیل سرمایه در نظر گرفته می‌شود. اما این دیدگاه صرفاً به تعویق انداختن یک مشکل را با ناپدید شدن آن اشتباه می‌گیرد.

اگرچه افزایش گسترده بهره‌وری، رشد همزمان تولیدات خصوصی و دولتی را امکان‌پذیر می‌کند، اما رونق حاصل از آن کاملاً فریبنده است، زیرا از طریق مکانیسم اعتباری، بر سودهای آینده‌ای استوار است که ممکن است محقق شوند یا نشوند. علاوه بر این، همانطور که خود رونق مبتنی بر افزایش مداوم و شتابند هی بهره‌وری است، تداوم آن نیز چنین است. این امر مستلزم جایگزینی ابزارهای تولیدی کم‌بهره‌ور با ابزارهای تولیدی پربهره‌ورتر و در نتیجه تبدیل بخشی از سود قابل تحقق به سرمایه‌ی اضافی است. به این ترتیب است که نیاز به سودهای همواره بیشتر، با طولانی شدن رونق همراه می‌شود.

با این حال، در حالی که از یک سو، «بهره‌وری سرمایه» از طریق نوسازی آن افزایش می‌یابد زیرا امکان بهره‌وری بالاتر کار را فراهم می‌کند، از سوی دیگر، «بهره‌وری کار» به دلیل بهره‌وری بالاتر سرمایه کاهش می‌یابد. این موضوع آنقدرها هم که به نظر می‌رسد متناقض نیست. در سرمایه‌داری، «بهره‌وری کار» همیشه به تولید سود اشاره دارد. افزایش «بهره‌وری سرمایه» به این معنی است که سرمایه جدید به سرمایه موجود اضافه می‌شود. سرمایه جدید و قدیمی یک موجودیت را تشکیل می‌دهند، مقدار مشخصی از ارزش که به صورت پولی بیان می‌شود. برای جلوگیری از عدم سرمایه‌گذاری، کل سرمایه باید بازتولید و گسترش یابد. سرمایه بزرگتر و مدرنیزه شده به معنای تغییر در روابط سرمایه‌گذاری است؛ اکنون مقدار نسبتاً بیشتری از سرمایه در وسایل تولید نسبت به نیروی کار سرمایه‌گذاری می‌شود. اما نوسازی به کارگران کمتری اجازه تولید بیشتر می‌دهد و این امر نرخ سود را علیرغم کاهش نیروی کار به کار گرفته شده افزایش می‌دهد. با این حال، کارگران کمتر و سرمایه بزرگتری وجود دارد و فرآیندی که آن را به وجود آورده است باید بارها و بارها تکرار شود.

ما وارد جزئیات فنی این موضوع نمی‌شویم که چرا اثر کاهش سود ناشی از کاهش تعداد کارگران نمی‌تواند دانماً با افزایش بهره‌وری آنها خنثی شود، یا بیش از حد جبران شود، و به همین دلیل، گرایش به کاهش نرخ سود باید در مرحله خاصی از گسترش سرمایه به کاهش واقعی آن تبدیل شود. زیرا، با توجه به تهدید فعلی

اتوماسیون، اکنون تقریباً به طور کلی، هرچند مبهم، تشخیص داده شده است که اختلاف فزاینده بین کار و سرمایه باید به نقطه‌ای برسد که مانع از گسترش بیشتر و تدریجی سرمایه از طریق استثمار نیروی کار شود.

این اعتقاد فزاینده، حاکی از پذیرش ناخودآگاه نظریه انباشت مارکس است، حتی اگر صرفاً به این دلیل باشد که این نظریه با اصطلاحات غیرمارکسی ارانه شده است. «مارکسیست‌های» وارونه، به جای استنتاج فروپاشی نهایی سرمایه‌داری از «بهره‌وری کار»، که تنها بیان دیگری برای انباشت سرمایه است، آن را از «بهره‌وری سرمایه» و گرایش آن به جایگزینی کار استنتاج می‌کنند. در هر دو صورت، نظام تولید سرمایه از طریق استثمار کار به پایان می‌رسد. از آنجایی که بهره‌وری فزاینده کار، بهره‌وری فزاینده سرمایه را به دنبال دارد و برعکس، پایان سرمایه‌داری از طریق اتوماسیون معادل پایان سرمایه‌داری به دلیل فقدان ارزش اضافی است.

اما صرف نظر از نظریه، پایان سرمایه‌داری بسیار دور به نظر می‌رسد، زیرا ارزش اضافی هنوز به اندازه کافی تولید می‌شود تا سودآوری سرمایه را در شرایط کاهش نرخ انبساط سرمایه تضمین کند، و اتوماسیون، در رابطه با سرمایه‌داری جهانی، هنوز چیزی بیش از یک استثنای عجیب و غریب در یک فناوری نسبتاً راکد نیست.

به یاد خواهیم آورد که نظریه انباشت مارکس در سطح بالایی از انتزاع عمل می‌کند، که تنها اصول روابط سرمایه‌کار را در یک ساختار ذهنی یا مدل در نظر می‌گیرد، که کپی واقعیت نیست. گرایش‌های توسعه‌ای ذاتی در این روابط اساسی به طور مداوم توسط رویدادهای واقعی در دنیای واقعی سرمایه‌داری تسریع یا خنثی می‌شوند. اما، اگر در پرتو نظریه انتزاعی قضاوت نشوند، شرایط مشخص قابل درک نخواهند بود و سرنخی برای توسعه واقعی ارانه نمی‌دهند. با این حال، برای بیان اظهاراتی در مورد روند واقعی رویدادها، خود رویدادها از اهمیت بالایی برخوردارند، نه نظریه‌ای که معنای آنها را روشن می‌کند. این امر در مورد هر نظریه دیگری و همچنین برای نظریه‌ای که فناوری را عنصر اساسی در کل فرآیند تکامل اجتماعی می‌داند، صادق است. بنابراین سوال این نیست که اتوماسیون چه کاری می‌تواند انجام دهد، بلکه این است که در شرایط معین واقعاً چه کاری انجام می‌دهد و شرایط برای

توسعه بدون مانع آن چه باید باشد.

به گفته مارکوزه، اتوماسیون که «زمان کار را به زمان حاشیه‌ای و زمان آزاد را به تمام وقت تبدیل می‌کند... نمی‌تواند در چارچوب نهادهای سیاسی و اقتصادی (موجود) تحقق یابد؛ ... این به معنای فاجعه نهایی نظام سرمایه‌داری خواهد بود» (44). مارکوزه با بیان این مطلب، حداقل تا حدودی، موضع دیگری را که همزمان اتخاذ شده است، رد می‌کند، یعنی اینکه فناوری مدرن از شیوه تولید سرمایه‌داری «فراتر می‌رود.» اما آنچه در فناوری جدید است، دقیقاً همین تجارت اتوماسیون است که اگرچه در سرمایه‌داری قابل اجرا نیست، به این معنی است که این شیوه تولید نیز از فناوری «فراتر می‌رود»، یعنی میزان توسعه آن را تعیین می‌کند. مطمئناً، بین اتوماسیون کامل و اتوماسیون جزئی تفاوت زیادی وجود دارد، اما اینکه چرا فقط می‌تواند جزئی باشد و نه کامل، باز هم به شیوه تولید بستگی دارد. تعالی برای مارکوزه به معنای «فراتر رفتن از جهان تثبیت‌شده‌ی گفتمان و

عمل به سمت بدیل تاریخی آن» است. (45) - اتوماسیون به عنوان بدیل سرمایه‌داری دیده می‌شود، به همین دلیل نمی‌تواند در سرمایه‌داری تحقق یابد. با این وجود، از آنجایی که در سرمایه‌داری به نظر می‌رسد، باید تا آن حد، نشان‌دهنده‌ی آغاز پایان سرمایه‌داری باشد و نه «تثبیت» و «ادغام» آن. با این حال، مارکوزه فرض می‌کند که سرمایه‌داری قادر است از فناوری جدید، از جمله اتوماسیون جزئی، برای تأمین وجود خود صرفاً با افزایش استانداردهای زندگی و افزایش عظیم تولید زباله استفاده کند. با این حال، دیر یا زود، سیستم همچنان مجبور خواهد شد توسعه فنی بیشتر در جهت اتوماسیون را متوقف کند، زیرا تعداد افراد بیکار از تعداد شاغلان بیشتر خواهد شد. در نهایت، اقلیت کوچکی باید اکثریت بزرگ را تأمین کند و بدین ترتیب شرایط معمول جامعه طبقاتی را معکوس کند. اما کجا و چه زمانی باید این فرآیند را متوقف کرد - زیرا هر یک از مراحل صعودی آن، انحلال سیستم سرمایه‌داری را بسیار نزدیک‌تر می‌کند؟

تا جایی که فناوری از سیستم تولید سرمایه‌داری فراتر می‌رود، به سمت یک سیستم اجتماعی دیگر اشاره می‌کند. به گفته مارکس، نیروهای اجتماعی در

حال توسعه تولید که با روابط تولید سرمایه‌داری رشد می‌کند، اما نمی‌توانند در آن جای گیرند، یک تضاد اجتماعی را تشکیل می‌دهند که باید از طریق تحول اجتماعی حل شود. از دیدگاه مارکوزه، که انقلاب اجتماعی را مستثنی می‌کند، فناوری متعالی با تطبیق روابط اجتماعی خود با فناوری، بر جامعه تسلط می‌یابد. این موضوع واقعاً به یک جایگزین تاریخی اشاره نمی‌کند، بلکه به «بردگی تدریجی انسان توسط یک دستگاه تولیدی که مبارزه برای بقا را تداوم می‌بخشد» منجر می‌شود. (46) علیرغم تفاوت‌های اذعان شده بین اقتصادهای ملی شده و خصوصی، مارکوزه، به عنوان مثال، از این می‌ترسد که ادغام فناوری سرمایه‌داری در سوسیالیسم، همان اثرات شومی را که در سرمایه‌داری دارد، در آنجا نیز نشان دهد. به همین دلیل، او «درباره جذب احتمالی دو سیستم» گمانه‌زنی می‌کند. (47) بنابراین، شروع اصلی نه سرمایه‌داری، بلکه علم و فناوری است، زیرا تهدید می‌کند که اثرات تحول اجتماعی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را خنثی کند یا در حال حاضر خنثی می‌کند.

IX.

عجیب است که مارکوزه در اشاره به جامعه‌ای مانند جامعه‌ی روسیه، از الگوی کلی استفاده از اصطلاحات سوسیالیسم و کمونیسم پیروی می‌کند. در مورد «کمونیسم ایندولوژیک» و برای بورژوازی به معنای واقعی کلمه، برای مارکوزه نیز، ملی‌سازی «پایه‌ی سوسیالیستی تولید» را ایجاد می‌کند. با این حال، از نظر مارکوزه، «ملی‌سازی، بدون ابتکار و کنترل «از پایین» توسط «تولیدکننده‌ی مستقیم»، چیزی جز یک ابزار تکنولوژیکی-سیاسی برای افزایش بهره‌وری کار، برای تسریع توسعه‌ی نیروهای مولده و برای کنترل آنها از بالا نیست - تغییری در شیوه‌ی سلطه، نه پیش‌نیاز لغو آن (48)». از نظر او، بنابراین، این که روابط طبقاتی جامعه‌ی مالکیت خصوصی دیگر موتور فرآیند تولید ملی‌شده نیستند، تنها نیمی از حقیقت است؛ «نیمه‌ی دیگر حقیقت این است که تغییر کمی همچنان باید به تغییر کیفی، به ناپدید شدن دولت، حزب، برنامه و غیره، به عنوان قدرت‌های

مستقلی که بر افراد تحمیل شده‌اند، تبدیل شود (49)». اما تا آنجا که «این تغییر، پایه مادی جامعه (فرآیند تولید ملی‌شده) را دست‌نخورده باقی می‌گذارد، به یک انقلاب سیاسی محدود می‌شود (50)». با این حال، متأسفانه، مارکوزه اظهار می‌دارد که «فرمانبرداران نه تنها تمایل به تسلیم شدن در برابر حاکمان دارند، بلکه همچنین تمایل به بازتولید فرمانبرداری آنها در خود دارند. این فرآیند مختص جامعه شوروی نیست. ابزارها و پاداش‌های جامعه صنعتی بسیار پیشرفته، نگرش‌های کار و فراغت که توسط سازماندهی تولید و توزیع آن ایجاد می‌شود، وجود انسانی را ایجاد می‌کند که منجر به تغییر در ارزش‌های اساسی می‌شود - برای تبدیل آزادی به امنیت (51)».

آنچه مارکس نتوانست پیش‌بینی کند، و به نکته‌ای که قبلاً مطرح شده بود، برمی‌گردد، نه مسیر کلی توسعه فناوری، بلکه امکان ملی‌سازی تولید به عنوان شکل جدیدی از سرمایه‌دارانه‌سازی و استثمار بود. مطمئناً، او همچنین از ملی‌سازی ابزار تولید صحبت می‌کرد، اما فقط به عنوان یک اقدام انقلابی که قبلاً انجام شده و مقدمه‌ای برای نهاد سوسیالیسم. برای مارکس، سرمایه‌داری، سرمایه‌داری مبتنی بر مالکیت خصوصی بود و در جایی که به نظر می‌رسید ماهیت صرفاً خصوصی خود را از دست می‌دهد، مانند صنایع دولتی و حتی در شرکت‌های سهامی، آن را به عنوان لغو جزئی شیوه تولید سرمایه‌داری در درون شیوه تولید سرمایه‌داری می‌دید؛ نشانه‌ای از فروپاشی نظام سرمایه‌داری. او سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی مانند آنچه در بخش به اصطلاح سوسیالیستی جهان رایج است را در نظر نمی‌گرفت. علاوه بر این، برای او، فقط کشورهای سرمایه‌داری بسیار توسعه‌یافته پیش‌شرط‌های سوسیالیسم را داشتند. انباشت بیش از حد سرمایه، نه وضعیت توسعه‌نیافته آن، باعث آن اصطکاک‌های اجتماعی خاصی می‌شد که انتظار می‌رفت به انقلاب‌های سوسیالیستی منجر شود.

اما گذشته از «شکست پیش‌بینی مارکس»، این پذیرش فناوری سرمایه‌داری توسط رژیم‌های به اصطلاح سوسیالیستی نیست که ممکن است مانع از تبدیل «نیمه حقیقت» نامگذاری آنها به عنوان دولت‌های سوسیالیستی به

«تمام حقیقت» آزادی سوسیالیستی شود. این تغییر آنها از تصاحب خصوصی کار اضافی به تصاحب دولتی است که «نیمه حقیقت» ظاهری را به یک دروغ کامل تبدیل می‌کند. این یک تحول اجتماعی است، نه فناوری، که شرایط اسفناک در کشورهای اسماً سوسیالیستی را توضیح می‌دهد. نه «ارزش‌های» دیگر، بلکه تحول اجتماعی دیگری مورد نیاز است، زیرا تغییر از کنترل خصوصی به کنترل دولتی ابزار تولید، «مبنای تولید سوسیالیستی» نبوده است.

این پایه‌ای برای تولید سرمایه و بنابراین برای بازتولید کار مزدی است که امکان انتخاب بین «آزادی و امنیت» را نمی‌دهد، بلکه در واقع هر دو را مستثنی می‌کند. با این حال، سرمایه ملی‌شده نقطه مقابل سرمایه خصوصی است، اگرچه - در مورد تولیدکنندگان - هر دو شکل تولید سرمایه بر پایه استثمار رشد می‌کنند. این نقطه «جذب» آنهاست، در حالی که آنها در مورد سایر مسائل اختلاف نظر دارند. همین نقطه مشترک است که امید فعلی برای همگرایی نهایی آنها را تقویت می‌کند. اما در حالی که هر دو سیستم در مورد اهمیت تولید سرمایه توافق دارند، در مورد این سوال بسیار مهم‌تر که کدام لایه‌های اجتماعی خاص باید از آن بهره‌مند شوند، اختلاف نظر دارند. در حالی که در سیستم «شوروی» جنگ و تکامل این موضوع را به ضرر سرمایه خصوصی تعیین کرد، هنوز هم سیستم «غربی» را به عنوان مخالف اجتماعی شدن داخلی و جهان «کمونیستی» تحریک می‌کند. با توجه به فقدان کامل یک اپوزیسیون سوسیالیستی، مخالفت سرمایه‌داری با «سوسیالیسم» خود را به مخالفت با گسترش کنترل‌های دولتی که ماهیت خصوصی اقتصاد را به خطر می‌اندازد و در نهایت آن را نابود می‌کند، محدود می‌کند.

اقتصاد ملی‌شده دیگر یک اقتصاد بازار نیست، هرچند ممکن است برخی از روابط شبه‌بازاری تابع کنترل کلی دولت را حفظ یا دوباره معرفی کند. خوب یا بد، در واقع می‌تواند تولید و توزیع خود را برنامه‌ریزی کند، اگرچه ماهیت خود برنامه‌ریزی توسط ضروریات داخلی، بازار جهانی و الزامات متغیر وضعیت جنگ سرد تعیین می‌شود. می‌تواند اجتناب از استثمار توسط کشورهای سرمایه‌داری را برنامه‌ریزی کند، اگر نه همیشه در روابط تجاری، حداقل در رابطه با سرمایه‌گذاری‌های خارجی. به این ترتیب، مرزهایی را برای گسترش تولید سرمایه خصوصی تعیین می‌کند. وجود و گسترش آن در فضا، وجود سرمایه‌داری

خصوصی را با محدود کردن گسترش آن به خطر می‌اندازد. بنابراین، برای تضمین ادامه وجود سیستم شرکت‌های خصوصی، مهار گسترش تولید ملی‌شده و در صورت امکان، پایان دادن به آن ضروری است.

به نظر می‌رسد که شدت تضاد بین کنترل خصوصی و دولتی بر ابزار تولید، بین بازار و اقتصاد سرمایه‌داری تنظیم‌شده، با وجود «اقتصاد مختلط» و طرح آن در صحنه بین‌المللی به عنوان یک همزیستی هماهنگ احتمالی سیستم‌های اجتماعی مختلف در تضاد است. البته، یک اقتصاد کاملاً سرمایه‌داری مبتنی بر بنگاه‌های خصوصی هرگز و در هیچ کجا وجود نداشته است؛ بخش خصوصی همیشه با یک بخش عمومی همراه بوده است که اهمیت نسبی آن بسته به شرایط تاریخی خاص کشورهای در حال توسعه سرمایه‌داری متفاوت بوده است. اما بخش عمومی نه به عنوان یک بخش مستقل از اقتصاد، بلکه به عنوان یک هزینه اجتناب‌ناپذیر برای تضمین عملکرد صحیح اقتصاد بازار در نظر گرفته می‌شد. این امر حتی در مواردی که بخش عمومی - علاوه بر سرمایه نظامی - شامل سیستم حمل و نقل، خدمات رفاهی و سایر صنایع خاص نیز می‌شود، صادق است. در مجموع، چه کم و بیش گسترده باشد، بخش عمومی همیشه بخش کوچکتری از اقتصاد ملی را تشکیل می‌داد.

دولت‌های «اقتصادهای مختلط» فعالیت‌های اقتصادی خود را به تلاش‌های غیرمولد، یعنی غیرسودآور، محدود می‌کنند، مانند مثلاً در ایالات متحده، در فناوری هسته‌ای و فضایی، که هیچ کاربرد قابل تصویری در زمینه‌های دیگر ندارند و نمی‌توانند مستقیماً مورد بهره‌برداری تجاری قرار گیرند. یا وارد صنایع دارای کسری بودجه می‌شوند، مانند معدن زغال سنگ در انگلستان و فرانسه، که دیگر نمی‌توانند توسط سرمایه خصوصی به طور سودآور اداره و گسترش یابند، اما می‌توانند با حمایت خزانه عمومی به فعالیت خود ادامه دهند. دولت‌ها همچنین ممکن است با سرمایه‌گذاری در صنایع کم‌سرمایه با بودجه عمومی، مانند نروژ، وارد حوزه خصوصی تولید کالا شوند و به این ترتیب توانایی‌های رقابتی خود را به نفع دولت و شرکت‌های خصوصی افزایش دهند. یا ممکن است صنایع به دلایل سیاسی ملی شوند، همانطور که پس از جنگ جهانی دوم در فرانسه برای مجازات برخی از شرکت‌های فرانسوی که با دشمن همکاری کرده بودند، اتفاق افتاد.

به هر روشی و به هر دلیلی که دولت‌های سرمایه‌داری وارد عرصه تولید شوند، این کار را برای حمایت از تولید سرمایه خصوصی انجام می‌دهند، نه برای نابودی آن. البته در تنوری، می‌تواند طور دیگری باشد. در یک «دموکراسی»، کاملاً غیرقابل تصور نیست که دولتی با تعهد به ملی‌سازی آهسته یا سریع صنعت به قدرت برسد. چنین دولتی، تا جایی که سرمایه‌داری با مالکیت خصوصی ابزار تولید شناخته می‌شود، یک دولت انقلابی و ضد سرمایه‌داری خواهد بود. برای تحقق برنامه خود، مجبور خواهد شد سیستم بازار را با یک سیستم برنامه‌ریزی جایگزین کند تا بتواند به طور متمرکز منابع تولیدی را تخصیص دهد و تولید و توزیع را بر مبنای غیررقابتی سازماندهی کند. تا آنجا که به سرمایه‌داران مربوط می‌شود، این حکم مرگ آنها خواهد بود و به راحتی قابل تصور نیست که آنها بدون اعتراض آن را بپذیرند. به احتمال زیاد، ملی‌سازی صنعت منجر به جنگ داخلی خواهد شد. ترس از پیامدهای اجتماعی ملی‌سازی گسترده است که مانع از آن می‌شود که کسانی که از نظر ایدئولوژیک به آن متعهد هستند، واقعاً برای تحقق آن تلاش کنند. «دولت‌های کارگری» در انگلستان و جاهای دیگر هرگز از قدرت دولتی خود برای پیشبرد ملی‌سازی فراتر از نقطه‌ای که دیگر برای سرمایه خصوصی قابل تحمل نباشد، استفاده نمی‌کنند.

X.

بدون انقلاب اجتماعی، بسیار بعید است که اقتصاد بازار به آرامی به یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده تبدیل شود. به همان اندازه بعید است که اقتصادی که زمانی ملی شده بود، به روابط بازار سرمایه‌داری بازگردد. احیای بازار به معنای احیای سرمایه خصوصی، اگر نه به صورت قانونی، حداقل به صورت دو فاکتو خواهد بود. در کشورهای سرمایه‌داری غربی، مفهوم نادرستی از «سرمایه‌داری مردمی» وجود دارد، یعنی سیستمی که در آن مالکیت سهام به طور گسترده پراکنده است و در نتیجه، شکافی بین مالکیت و کنترل سرمایه ایجاد می‌شود.

آنچه در اینجا برای ما جالب است، تنها جدایی ادعایی بین مالکیت و کنترل است که ظاهراً مدیران غیرمالک صنعت را به سرمایه‌داران فعال تبدیل می‌کند. اگر وظایف سرمایه‌داران بتواند توسط مدیریت بدون مالکیت اعمال شود، پاداش

مالکیت نیز می‌تواند به پاداش مدیریت تبدیل شود. اگرچه به سختی محتمل است، اما غیرقابل تصور نیست که مدیران صنایع روسیه، با همکاری دولت و با رضایت اقشار وسیعی از جمعیت، بتوانند اقتصاد بازار رقابتی مبتنی بر تولید سود خصوصی را احیا کنند، به این معنا که هر بنگاه اقتصادی مانند هر کارآفرین یا شرکت خصوصی عمل کند. مانند گذشته، دولت معادل نیازهای خود را از کار مزدی و غیر مزدی از طریق مالیات به دست می‌آورد. اما این یک ضدانقلاب سرمایه‌داری خصوصی تحت پوشش «انقلاب مدیریتی» خواهد بود و بلافاصله تمام تضادهایی را که در تولید رقابتی سرمایه خصوصی ذاتی است، دوباره به اقتصاد روسیه وارد خواهد کرد.

آنچه یک اقتصاد خصوصی می‌تواند درگیر آن شود، به جز انقلاب اجتماعی، نوعی شبه‌برنامه‌ریزی است و آنچه اقتصاد ملی‌شده می‌تواند به جز ضدانقلاب اجتماعی، احیا کند، نوعی شبه‌بازار است. در هر دو صورت، رقابت کاذب بازار یا تلاش کاذب برای برنامه‌ریزی، نشاندهنده مشکلات موجود در سیستم بازار یا در اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده است. اما برای مقابله با این مشکلات با ابزارهایی که با سیستم‌های مربوطه و نیازهای خاص آنها بیگانه هستند، در حالی که شاید برخی از آنها موقتاً مفید باشند، باید به موقع متوقف شوند تا ویژگی‌های اساسی سیستم‌ها حفظ شود. هیچ گونه تجانسی بین سیستم برنامه‌ریزی‌شده و بازار وجود ندارد، حتی اگر برخی از ترتیبات اقتصادی-فنی، برخلاف روابط اجتماعی-اقتصادی، در هر دو مشترک باشد.

تمام سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی، یا اگر ترجیح دهیم، سوسیالیستی دولتی، در حفظ روابط سرمایه‌کار و تطبیق روش‌های کسب‌وکار سرمایه‌داری، شبیه اقتصاد بازار سرمایه‌داری هستند. به جای اینکه ابزار تولید متعلق به سرمایه‌داران باشد، اکنون توسط دولت‌ها کنترل می‌شود. دولت‌ها ارزش مشخصی (به لحاظ پولی) برای منابع تولیدی تعیین می‌کنند و انتظار دارند ارزش بیشتری (به لحاظ پولی) از طریق واسطه تولید به دست آورند. دستمزدهای پولی به کارگران پرداخت می‌شود که وظیفه آنها ایجاد ارزشی بیشتر از آنچه دستمزدشان نشان می‌دهد، است. مازاد طبق تصمیمات دولت تخصیص می‌یابد. این مازاد، لایه‌های غیرکارگر جامعه را تغذیه می‌کند، دفاع ملی را تأمین می‌کند، نیازهای

عمومی را برآورده می‌کند و در سرمایه اضافی مجدداً سرمایه‌گذاری می‌شود. تمام معاملات اقتصادی یا معاملات مبادله‌ای هستند یا به این صورت به نظر می‌رسند. نیروی کار به مدیریت برخی از بنگاه‌ها فروخته می‌شود و دستمزدها کالاها را از مدیریت سایر بنگاه‌ها خریداری می‌کنند. بین مدیریت برخی از بنگاه‌ها و مدیریت سایر بنگاه‌ها، شبه‌تجارتی وجود دارد، مانند آنچه بین بخش‌های مختلف شرکت‌های بزرگ در تمام کشورهای سرمایه‌داری انجام می‌شود و در اقتصاد دولتی کاملاً متمرکز به شکل کامل خود می‌رسد. رسماً، تفاوت زیادی بین اقتصاد خصوصی و اقتصاد تحت کنترل دولت وجود ندارد، به جز کنترل متمرکز بر محصول اضافی یا ارزش اضافی.

تمام سیستم‌های تحت کنترل دولت که واقعاً وجود دارند، در کشورهای فقیر از نظر سرمایه یافت می‌شدند یا می‌شوند. اولین نیاز آنها تشکیل سرمایه به عنوان پیش‌شرط استقلال ملی و پیش‌شرط اجتماعی شدن تولید و توزیع است. آنها که کم و بیش (بسته به کشور و موقعیت خاص آن) به «تقسیم کار بین‌المللی» سرمایه‌داری وابسته هستند، باید اقتصاد خود را با شرایط بازار جهانی مرتبط کنند و در رقابت تجاری بین‌المللی شرکت کنند، که این امر تمایل احتمالی آنها را برای تبدیل نکردن اقتصاد پولی و گسترش آن به نیروی محرکه فعالیت‌هایشان محدود یا منتفی می‌کند.

تأکید بر انباشت و در نتیجه بر استثمار است - که این نیز از ویژگی‌های اقتصاد سرمایه‌داری است.

«اجتماعی‌سازی» ابزار تولید در اینجا هنوز فقط ملی‌سازی سرمایه به عنوان سرمایه است، یعنی اگرچه مالکیت خصوصی دیگر وجود ندارد، اما ابزار تولید همچنان با کنترل شدن توسط دولت به جای قرار گرفتن در اختیار کل جامعه، ماهیت سرمایه را دارند. اگرچه انباشت سرمایه خصوصی اکنون منتفی است، اما استثمار انسان توسط انسان از طریق یک سیستم توزیع نابرابر، هم در رابطه با شرایط تولید و هم در رابطه با شرایط مصرف، ادامه دارد. این امر رقابت را به عنوان مبارزه‌ای برای موقعیت‌های سودآور و مشاغل با درآمد بهتر تداوم می‌بخشد و تضادهای سرمایه‌داری را به سیستم سرمایه‌داری دولتی منتقل می‌کند.

سرمایه‌داری دولتی هنوز یک سیستم تولیدکننده کار اضافی است، اما

دیگر سیستمی نیست که «تنظیم» خود را از طریق رقابت و بحران بازار پیدا کند. محصول اضافی دیگر برای تبدیل شدن به سود نیازی به رقابت ندارد؛ بلکه ویژگی مادی خاص خود و توزیع آن را از تصمیمات آگاهانه‌ی سازمان‌های برنامه‌ریزی دولتی می‌گیرد. اینکه این تصمیمات توسط رقابت اقتصادی و سیاسی بین‌المللی و الزامات انباشت به طور مشترک تعیین می‌شوند، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که فقدان یک بازار سرمایه‌ی داخلی، یک سیستم تصمیم‌گیری مستقیم و متمرکز را در رابطه با تخصیص کل کار اجتماعی و توزیع کل محصول اجتماعی می‌طلبد.

در این شرایط، استفاده از روابط شبه‌بازار، به تعبیری، یک امر ضروری نیست، بلکه یک امر تسهیل‌کننده است، حتی اگر به دلیل شرایطی که نظام‌های سرمایه‌داری دولتی تمایلی به مقاومت در برابر آن نداشتند، مجبور به استفاده از آن شده باشند. برای مثال، در اتحاد جماهیر شوروی، روابط شبه‌بازار به بنگاه‌ها نوعی استقلال نسبی، به مصرف‌کنندگان نوعی آزادی انتخاب مصرف و به کارگران نوعی حق انتخاب شغل می‌دهد. اما همه این روابط شبه‌بازار تابع هدایت کلی دولت هستند.

در محدوده‌های مشخصی، این «بازی آزاد» محدود نیروهای بازار می‌تواند بدون تأثیر جدی بر سیستم برنامه‌ریزی، گسترش یا کاهش یابد. در حال حاضر، این امر با این باور گسترش می‌یابد که این امر باعث «کارایی» بیشتر، بدون کاهش اثربخشی سیستم برنامه‌ریزی، می‌شود. این امر شامل نوعی تمرکززدایی از فرآیند تصمیم‌گیری و خودمختاری بیشتر برای بنگاه‌های اقتصادی منفرد است - نه در تقابل با، بلکه در حمایت از، جهت‌گیری کلی اقتصاد به عنوان یک کل. هدف تغییر ماهیت اقتصاد نیست، بلکه صرفاً فراهم کردن سودآوری بیشتر از طریق استفاده گسترده‌تر از مشوق‌های سرمایه‌داری است.

به بنگاه‌های انفرادی در تعیین فرآیندهای تولید خود، آزادی عمل بیشتری داده می‌شود تا سهمیه‌های تولید برنامه‌ریزی شده خود را برآورده کرده و از آنها پیشی بگیرند؛ انتظار می‌رود توجه بیشتر به ترجیحات مصرف‌کنندگان به برنامه‌های تولید کمک کرده و ضایعات را از بین ببرد؛ قرار است هزینه‌های بهره بر سرمایه قرض گرفته شده منجر به عقلانیت اقتصادی بیشتر در تصمیمات سرمایه‌گذاری شود؛ تفاوت دستمزدها در کارخانه تا حدی به صلاحیت مدیریت واگذار می‌شود؛ بخش‌هایی از سود حاصل از بهره‌وری بالاتر و سازماندهی بهبود

یافته ممکن است توسط مدیریت حفظ شده و در افزایش دستمزدها منعکس شود. این و سایر «نوآوری‌ها» برای برجسته کردن آنچه همیشه وجود داشته است، یعنی استفاده از مشوق‌های سرمایه‌داری در اقتصاد سرمایه‌داری دولتی، در نظر گرفته شده‌اند. آنها بر کنترل سرمایه‌گذاری‌ها توسط دولت و همچنین، به همین منظور، بر کنترل کل تولید اجتماعی و تقسیم آن مطابق با یک برنامه کلی تأثیری ندارند. هر جا که نتیجه این «نوآوری‌ها» با برنامه کلی مطابقت نداشته باشد، وتوی دولت می‌تواند وضعیت را یا با حکم یا از طریق تغییر در سیاست‌های قیمت‌گذاری تغییر دهد. «بازار آزاد» محدود می‌تواند در هر زمانی توسط روابط قدرت واقعی پشت روابط شبه بازار به حالت تعلیق درآید.

در هر صورت، باید بدیهی باشد که در زمانی که حتی سیستم بنگاه خصوصی نیز جز از طریق مداخلات گسترده دولت قادر به ادامه حیات نیست، هیچ سیستم سرمایه‌داری دولتی خود را در مسیر بازگشت به سیستم بنگاه خصوصی نخواهد یافت. در واقع، تنها مزیت آن نسبت به دومی، کنترل کامل آن بر امور اقتصادی است تا ناکارآمدی اقتصادی خود را در مقایسه با سیستم‌های سرمایه‌داری خصوصی بسیار توسعه‌یافته جبران کند. سیستم سرمایه‌داری دولتی از آن تضاد خاص بین تولید سودآور و غیرسودآور که سرمایه‌داری مالکیت خصوصی را آزار می‌دهد، رنج نمی‌برد و تنها جایگزینی برای رکود ارانه می‌دهد که تنها نابودی آن به عنوان یک اقتصاد بنگاه خصوصی است. اقتصاد سرمایه‌داری دولتی با داشتن این نابودی که از قبل پشت سر گذاشته است، می‌تواند سودآور و غیرسودآور نیز تولید کند، اما این لزوماً منجر به رکود نمی‌شود.

برای اینکه بیشتر از این از بحث دور نشویم، صرفاً تأکید می‌کنیم که همزیستی مسالمت‌آمیز نامحدود اقتصادهای سرمایه‌داری دولتی و اقتصادهای بازارمحور، به همان اندازه وجود نامحدود «اقتصاد مختلط» به عنوان یک اقتصاد بازار، خیالی واهی است. در واقع، دقیقاً کنترل دولتی رو به رشد در اقتصادهای خصوصی است که تضاد بین دو سیستم سرمایه‌داری متفاوت را تشدید می‌کند. جنگ‌های بین سیستم‌های سرمایه‌داری یکسان، روشن کرده است که رقابت سرمایه به رقابت امپریالیستی تبدیل می‌شود و حتی اگر یک ملت سرمایه‌داری دولتی واحد وجود نداشته باشد، جنگ‌ها رخ خواهند داد. جنگ

جهانی دوم، امکان اتحادهای موقت بین سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی و «لیبرالیستی» تولید سرمایه را نشان داد؛ اما در عین حال، آشتی‌ناپذیری اساسی این دو سیستم را نیز نشان داد، نه صرفاً به دلیل منافع ملی و امپریالیستی متضاد نوظهور، بلکه به دلیل ساختارهای اجتماعی متفاوت آنها. ظهور «اقتصاد مختلط» نه تنها سرمایه‌داری «سنتی» را به اقتصادهای تحت کنترل دولت نزدیک‌تر نمی‌کند، بلکه دشمنی‌های آنها را تشدید می‌کند، حتی اگر فقط گسترش کنترل دولت در اقتصادهای بازار را محدود کند. در اصطلاحات سیاسی فعلی، «مهار کمونیسم» به پیش‌شرط ادامه حیات سیستم شرکت‌های خصوصی تبدیل می‌شود.

XI.

مارکوزه عامل همزیستی را هم نیرویی تفرقه‌انگیز و هم نیرویی متحدکننده می‌داند. از نظر او، رقابت است که هر دو سیستم را تحریف می‌کند اما در عین حال به «نفع» آنها نیز هست؛ این رقابت است که توسعه سریع «کمونیسم» و همچنین بهره‌وری افسارگسیخته سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد.

همچنین، جنبه‌های ناخوشایند هر دو سیستم را توضیح می‌دهد. به عنوان مثال، مارکوزه فکر می‌کند که «وضعیت همزیستی خصمانه می‌تواند ویژگی‌های تروریستی صنعتی‌سازی استالینیستی را توضیح دهد» (52). «با این حال، تمام وجود سرمایه‌داری، همزیستی خصمانه است. علاوه بر این، تروریسم نه محدود به روسیه استالین بود و نه ریشه‌های آن در همزیستی خصمانه، بلکه در تبدیل اقتصاد دهقانی روسیه به اقتصاد تحت کنترل دولت، در آنجا یافت می‌شد. تا جایی که ترور زمینه «عقلانی» داشت، ناهماهنگی بین برنامه‌ریزی متمرکز و تولید بازار بود که رژیم استالینیستی را وادار کرد تا سیستم نوپای سرمایه‌داری خصوصی را از طریق نابودی کشاورزی دهقانی و صنایع کوچک نابود کند.

این به معنای انکار این نیست که صنعتی شدن اجباری روسیه برای تضمین وجود رژیم بلشویکی ضروری بود. اما این همزیستی خصمانه نبود که منجر به تحریف «سوسیالیسم» شد؛ ترور برای پایان دادن به همزیستی با «دشمن داخلی» بالقوه، یعنی با گرایش‌های خصوصی-سرمایه‌داری ذاتی در تولید دهقانی، که تهدید به خنثی کردن ویژگی دولتی-سرمایه‌داری انقلاب بلشویکی می‌کرد، مورد استفاده قرار گرفت. همزیستی همچنین تثبیت ظاهری

سرمایه‌داری را توضیح نمی‌دهد تا بتوان، همانطور که مارکوزه تمایل دارد، گفت که «کمونیسم به پزشک بستر بیماری سرمایه‌داری تبدیل شده است.» او می‌گوید اگر کمونیسم نبود، «توضیح وحدت سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری غیرممکن بود» (53).

اتحاد سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری که مارکوزه از آن صحبت می‌کند، واقعاً وجود ندارد. مارکوزه خود اذعان می‌کند که «هنوز تضادهای متعددی بین قدرتهای امپریالیستی وجود دارد، اما» از نظر او، «این تضادها دیگر بعید به نظر می‌رسد که در آیندهای قابل پیش‌بینی منجر به وقوع جنگ شوند» (54). اما بعید بودن جنگ بین قدرتهای سرمایه‌داری - به خودی خود - به اتحاد سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری منجر نمی‌شود. در واقع، خود جنگ بود که به آن درجه از «وحدت» که جهان سرمایه‌داری قادر به آن است، یعنی اتحاد برخی از ملتها در برابر ترکیبی از ملتهای دیگر، منجر شد. در شرایط فعلی، همانطور که قبلاً اشاره شد، جنگ دیگر راه فراری برای سرمایه‌داری ارائه نمی‌دهد. اما این بدان معنا نیست که سرمایه‌داری به جنگ متوسل نخواهد شد، یا جنگ سرمایه‌داری را در هم نخواهد شکست. در واقع، جنگ‌های کوچک فعلی را می‌توان منادیان آتش‌سوزی‌های جدید جهانی دانست که به این ترتیب، ممکن است توضیح دهد که چه میزان از وحدت سرمایه‌داری هنوز پابرجاست.

تنها «وحدت»ی که سرمایه‌داری قادر به انجام آن است و چیزی بیش از یک اتحاد موقت برای جنگ افروزی است، وحدت از طریق جذب، از طریق تمرکز و مرکزیت ملی و بین‌المللی سرمایه است. در مقیاس بین‌المللی، این امر مستلزم یک بازار جهانی «آزاد» و حرکت «آزاد» سرمایه است؛ به عبارت دیگر، شرایط قرن نوزدهم که امکان درجه‌ای از ادغام سرمایه‌داری را از نظر اقتصادی فراهم می‌کرد، به طور جبران‌ناپذیری از دست رفته است. ادغام اقتصادی اکنون باید از طریق ابزارهای سیاسی، فعالیت‌های دولتی، و از طریق اتحادهایی که گروه‌هایی از ملتها را در مقابل گروه‌های دیگر ملتها قرار می‌دهند، محقق شود. ادغام اقتصادی واقعی جهان سرمایه‌داری به معنای قربانی کردن اصل سودآوری به نفع

تخصیص منطقی منابع تولیدی بر اساس نیازهای ملی است؛ به طور خلاصه، به معنای لغو سرمایه‌داری است. به غیر از این، «ادغام» تنها می‌تواند به معنای ایجاد حوزه‌های منافع، بلوک‌های اقتصادی، در مقابل سایر بلوک‌های اقتصادی باشد. اما ایجاد چنین بلوک‌هایی چیزی بیش از یک رقابت شدید سرمایه در یک بازار جهانی رو به کاهش را نشان نمی‌دهد. و حتی این اشکال محدود «وحدت» سرمایه‌داری، شرایط رونق را ایجاد می‌کنند. در شرایط بحرانی، آنها دوباره از هم می‌پاشند، زیرا هر ملتی به دنبال رهایی خود به هزینه سایر ملتها است.

دستگاه‌های تولیدی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که با هدف گسترش بازار جهانی طراحی و ساخته شده‌اند، از محدوده بازارهای ملی آنها فراتر می‌روند. از آنجایی که این موضوع کم و بیش در مورد همه کشورهای سرمایه‌داری صادق است، تولید ترکیبی آنها از محدوده بازار جهانی فراتر می‌رود، مگر اینکه این بازار جهانی به سرعت تولید صنعتی گسترش یابد. در گذشته، محدود کردن توسعه صنعتی به بخش خود از جهان برای سرمایه‌داری غربی سودآورتر بود. هنگامی که این موقعیت انحصاری حاصل و تثبیت می‌شد، نمی‌توانست بدون ایجاد اختلال جدی در کل بافت سرمایه‌داری غربی، آزادانه از آن دست بکشد. در آن زمان، حفظ کشورهای غیرصنعتی به عنوان بازارهایی برای صنایع تولیدی کشورهای صنعتی، سیاست تجاری همه کشورهای توسعه‌یافته بود و از نظر سیاسی در کشورهای تحت کنترل آنها اعمال می‌شد. گذشته از این سوال که آیا کشورهای توسعه نیافته، اگر به حال خود رها می‌شدند، توسعه صنعتی را به تنهایی آغاز می‌کردند یا خیر، حضور و تسلط قدرت‌های استعماری به اندازه کافی مانع بود و هرگونه توسعه‌ای را که وجود داشت، تابع نیازهای خود می‌کرد. ادعا می‌شد که خود طبیعت، برخی کشورها را به تولیدکننده کالاهای صنعتی و برخی دیگر را به تولیدکننده محصولات اولیه تبدیل کرده است. این امر بیش از یک «واقعیت طبیعی»، یک مزیت اقتصادی نیز بود، همانطور که توسط نظریه هزینه‌های نسبی روشن می‌شود، یعنی این تصور که تولید محصولات اولیه در کشورهای تولیدکننده کالاهای اولیه «اقتصادی‌تر» و همچنین تولید کالاهای صنعتی در کشورهای صنعتی «اقتصادی‌تر» است. به این ترتیب، ظاهراً همه از «تقسیم کار بین‌المللی»، یعنی از تقسیم جهان به کشورهای صنعتی و

غیرصنعتی، سود می‌بردند. با این حال، در واقع، مبادله بین این کشورها همیشه به نفع کشورهای توسعه‌یافته و به ضرر کشورهای توسعه‌نیافته بود.

غنی‌سازی جهان سرمایه‌داری، فقر جهان غیرسرمایه‌داری بود. به دلیل ماهیت استعماری و نیمه‌استعماری کشورهای توسعه‌نیافته، تلاش‌های آنها برای فرار از موقعیت‌های ناتوان‌کننده‌ی «تقسیم کار بین‌المللی» که توسط نیازهای سرمایه‌دارانه‌ی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی تعیین و به نفع آن است، مستلزم مبارزات سیاسی است که منجر به درجه‌ای از استقلال ملی می‌شود و توسعه‌ی ملی متفاوتی را با توسعه‌ی ملی متفاوت از توسعه‌ی «خودگستری» سرمایه که توسط بازار تعیین می‌شود، تضمین می‌کند. تا جایی که اصلاً امکان‌پذیر بود، تحول سرمایه‌داری آنها به عنوان یک توسعه‌ی ملی و اغلب به عنوان یک توسعه‌ی ملی-انقلابی ظاهر می‌شود. البته این یک فرآیند بسیار پیچیده است که شامل جنبش‌های اجتماعی و ایدئولوژی‌های ملی می‌شود؛ و برای موفقیت، به شرایط مساعدی مانند رشد از دل اختلالات اقتصاد جهانی از طریق بحران‌ها و جنگ‌ها نیاز دارد.

در حالی که ناسیونالیسم قرن گذشته «بازار جهانی آزاد» و آن درجه از «وابستگی متقابل» اقتصادی ممکن در شرایط تشکیل سرمایه خصوصی را گسترش داد - علیرغم تمام حمایت‌گرایی که به صورت تاکتیکی به کار گرفته شد - ناسیونالیسم امروزی در مخالفت با نتایج انباشت سرمایه خصوصی در «بازار جهانی آزاد» ظهور کرد. سرمایه‌دار شدن بخش توسعه نیافته جهان در مخالفت با انحصار سرمایه غربی پیش می‌رود، زیرا دومی نه مایل است و نه می‌تواند جهان را سرمایه‌دار کند. حرکت سرمایه توسط سودآوری و اخیراً با ملاحظات امنیتی اداره می‌شود. سودآورترین اقتصادها بیشتر سرمایه جهان را جذب می‌کنند و بر این اساس به‌هره وری خود را افزایش می‌دهند. این امر به طور مداوم توانایی رقابتی از قبل ناپایدار کشورهای کم‌بهره‌ور و کم‌سرمایه را کاهش می‌دهد و استثمار تشدید شده آنها را تحت روابط بازار بین‌المللی موجود تضمین می‌کند. آنها که از نظر سرمایه فقیر هستند، محکوم به فقیرتر شدن از هر نظر از طریق افزایش مداوم شکاف به‌هره وری بین کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته هستند.

بیشتر کشورهای توسعه نیافته صنعتی ندارند که بتواند از طریق حمایت در

برابر رقابت خارجی رشد و رونق یابد. چنین صنعتی ابتدا باید ایجاد شود. اما استخراج نیروی کار اضافی برای توسعه سرمایه مورد نیاز از یک جمعیت بزرگ و عمدتاً دهقانی - که در حال حاضر نزدیک به سطح گرسنگی هستند - اگر اصلاً امکان پذیر باشد، یک کار طولانی و وحشتناک است که نیاز به کار نسل‌ها دارد. با این وجود، در شرایط کم و بیش مساعدی تلاش شده است. اما این امر مستلزم حذف استثمار خارجی و کنترل کلی اقتصاد ملی است تا توسعه صنعتی بر منافع خصوصی اولویت داشته باشد. این امر این اقتصادها را نه تنها در تضاد مرگبار با طبقات حاکم سنتی خود، که در شرایط بازار جهانی سرمایه‌داری فعالیت می‌کنند، بلکه با ساختار تعیین‌شده توسط بازار سرمایه‌داری جهانی نیز قرار می‌دهد.

نه تنها گرایش‌های تمرکز و تمرکزگرایی که در تولید سرمایه رقابتی وجود دارد، به مرور زمان و به دلیل فقر فزاینده مناطق توسعه نیافته جهان، مانع صنعتی شدن تولید جهانی می‌شود، بلکه گسترش سرمایه متمرکز در کشورهای پیشرفته را نیز محدود می‌کند. با تقویت استثمار کالاهای اولیه، با انتقال سود حاصل از این مناطق به کشورهای پیشرفته صنعتی، و از طریق شرایط تجاری به نفع کشورهای توسعه یافته سرمایه‌داری، توانایی مناطق توسعه نیافته برای خرید کالاهای تولیدی به تدریج کاهش می‌یابد. هرچه کشورهای توسعه نیافته فقیرتر شوند، بازار کمتری برای محصولات کشورهای پیشرفته صنعتی ارائه می‌دهند. هرچه بیشتر به جهان سرمایه‌داری عرضه کنند، کمتر از آن دریافت می‌کنند و کمتر می‌توانند خود را به سرمایه تبدیل کنند و با تقاضای عمومی و همچنین تقاضای کالاها از کشورهای توسعه یافته، افزایش دهند.

وضعیت بخش توسعه نیافته جهان گواه ناتوانی سرمایه‌داری در گسترش شیوه تولید خود به یک سیستم جهانی است. تنها کاری که می‌توانست انجام دهد ایجاد بازار جهانی بود و خود همین ایجاد بود که جهان را به کشورهای «فقیر» و «غنی» تقسیم کرد. انباشت سرمایه به حساب‌های خصوصی، تمام نیازهای واقعی اجتماعی، در سطح ملی و بین‌المللی را نادیده می‌گیرد، اما با انجام این کار، تولید سرمایه همیشه در تضاد شدیدتری با نیازهای واقعی جمعیت جهان قرار می‌گیرد. همچنین بازارهای خود را در زمانی که با توجه به افزایش بهره‌وری و تولید خود، باید آنها را بیش از هر زمان دیگری گسترش دهد،

نابود می‌کند. اما این تنها نشانه‌ای است که روابط بازار اکنون کاملاً از هرگونه هماهنگی با نیروهای تولیدی آزاد شده توسط سرمایه‌داری خارج شده است، یا به عبارت دیگر، روابط مالکیت سرمایه‌داری به مانعی برای گسترش بیشتر نیروهای اجتماعی تولید در مقیاس جهانی تبدیل شده است.

تولید کار اضافی یا سود، که خود به دلیل تغییرات ساختاری در روابط سرمایه‌کار در حال کاهش است، تنها نیمی از مشکلات موجود در مسیر گسترش سرمایه، هرچند نیمه اساسی آن، را تشکیل می‌دهد. نیمه دیگر مربوط به مسئله تحقق سود است، یعنی نیاز به فروش کالاهای تولید شده با قیمت‌هایی که سودآوری سرمایه را تضمین کند. افزایش تولید از طریق افزایش بهرهِ وری باید به گسترش بازارها منجر شود، زیرا در غیر این صورت سرمایه نه تنها سودآور نخواهد بود، بلکه تا حدی نیز از بین خواهد رفت.

از دیدگاه یک سرمایه واحد، افزایش بهرهِ وری و حتی اتوماسیون، بدون شک چیز خوبی است، اگر این سرمایه از این طریق بتواند بازار خود را از طریق حذف رقبای کم‌بازده‌تر گسترش دهد. آنچه را که به اصطلاح در تولید سود به دلیل کاهش کار اضافی از دست می‌دهد، از طریق گسترش بازار خود دوباره به دست می‌آورد و فراتر می‌رود. مطمئناً، سرمایه منفرد از دست دادن سود از طریق از دست دادن کار اضافی آگاه نیست و نمی‌تواند آگاه باشد، زیرا تنها ملاحظات آن هزینه‌های تولید و بازده فروش آن است. کاهش کار اضافی تنها از نظر اجتماعی به عنوان کاهش نرخ متوسط سود کل سرمایه نشان داده می‌شود، که صرفاً دلیل دیگری برای هر سرمایه است تا سودآوری خود را از طریق گسترش سرمایه خود حفظ کند. به این ترتیب است که کاهش سودآوری، جستجو برای بهرهِ وری بیشتر و در نتیجه جستجو برای بازارهای جدید را تشدید می‌کند. از آنجایی که این جهاتی با ملت‌های متعدد است، فرآیندی که در هر کشور به طور جداگانه در حال انجام است، در مقیاس بین‌المللی تکرار می‌شود، به عبارت دیگر، فرآیند تمرکز سرمایه گسترش بین‌المللی پیدا می‌کند. همانطور که در یک کشور واحد، سرمایه‌های کارآمدتر، بازار بزرگتری را به قیمت از دست دادن سرمایه‌های کم‌کارآمدتر غصب می‌کنند، کشورهای پربازده‌تر نیز تلاش می‌کنند سهم خود را از بازار جهانی به قیمت از دست دادن سایر کشورها افزایش دهند. این امر به معنای نابودی

سرمایه‌های ضعیف‌تر در خارج از کشور است، همانطور که به معنای نابودی آنها در داخل کشور است. تنها در خارج از کشور دشوارتر است؛ ملت‌ها در برابر تجاوزات سایر کشورهای سرمایه‌داری مقاومت می‌کنند. رقابت هم اقتصادی و هم سیاسی است و در کشورهای سرمایه‌داری دولتی، شکل سیاسی آن اولویت دارد.

در زمانی که تمرکز بیشتر سرمایه و افزایش بیشتر بهره‌وری در کشورهای سرمایه‌داری بسیار پیشرفته، بازده نزولی به همراه دارد، این کشورها با دقت بیشتری به جهان خارج برای سود و بازارهایی که توانایی پرداخت بدهی‌هایشان را تضمین کند، نگاه می‌کنند - و از نیازهای توسعه‌ای آنها که بگذریم. اما افق تولید سرمایه و تحقق آن برای اقتصادهای بازار «آزاد» تنگ‌تر می‌شود، زیرا صنعت در مناطق تولیدکننده مواد خام تاکنون شروع به توسعه می‌کند و با ظهور «بازار جهانی دوم» - که تحت سلطه و کنترل سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی تازه در حال توسعه است - بازار جهانی سرمایه‌داری قدیمی را کوچک می‌کند. با گسترش سیستم جدید، فرصت‌هایی برای قرارداد قدیمی ایجاد می‌شود، و این در زمانی است که باید برای تضمین آینده‌ای برای اقتصاد خصوصی-شرکتی گسترش یابد. بنابراین، سیاست جهانی سرمایه‌داری شامل باز نگه داشتن دنیای در حال بسته شدن تولید سود خصوصی است، در صورت لزوم با نابودی فیزیکی کشورهای سرمایه‌داری دولتی. «دفاع» از «جهان آزاد» دفاع از یک سیستم خاص تولید سود است که به درستی خود را در معرض تهدید نتایج تاریخ خود احساس می‌کند.

وضعیت کنونی جهان و همچنین شرایط در کشورهای سرمایه‌داری جداگانه، آنطور که مارکوزه معتقد است، با ثبات، سازماندهی و ادغام مشخص نمی‌شوند. برعکس، جهان سرمایه‌داری بسیار بی‌ثبات‌تر، آشفته‌تر و از هم پاشیده‌تر از مثلاً پنجاه سال پیش است. ترکیب فعلی تولید آزاد و کنترل‌شده، روابط بازار آزاد و کنترل‌شده، به جای ایجاد نظم بیشتر، هم ادغام «خودکار» و هم ادغام «کنترل‌شده» اقتصاد ملی و جهانی را منتفی می‌کند. علاوه بر این، ناسیونالیسم به عنوان امپریالیسم، و ناسیونالیسم در مخالفت با امپریالیسم، منجر به تجزیه بین‌المللی همواره بزرگ‌تری می‌شود، آن هم در زمانی که شرایط واقعی جهان و فرآیندهای تولید فیزیکی به نزدیکترین ادغام اقتصادی نیاز دارند تا

فوری‌ترین نیازهای جمعیت جهان را برآورده کنند.

XII.

سرمایه‌داری مدت‌هاست که دیگر یک سیستم تولیدی مترقی اجتماعی نیست و - علیرغم تمام ظواهر سطحی خلاف آن - به شکلی واپس‌گرا و مخرب از تولید اجتماعی تبدیل شده است. این امر منجر به تقسیم جهان به چند کشور بسیار صنعتی و تعداد زیادی ملت شده است که قادر به رهایی از وضعیت فقر فزاینده نیستند. با این حال، سرنوشت همه ملت‌ها به طور جدایی‌ناپذیری در هم تنیده شده است. این وضعیت به طور کلی، وضعیت جهانی است که در نهایت آینده هر ملتی را تعیین می‌کند. چشم‌انداز حتی مرفه‌ترین کشورها نیز باید در پرتو شرایط موجود جهان در نظر گرفته شود و از این منظر، آنها واقعاً تاریک هستند. شرایط برای رفاه، موارد نسبتاً کوچکی در بیابان عظیمی از بدبختی بشر را تشکیل می‌دهند.

قدرت‌های سرمایه‌داری مسلط که دیگر قادر به استخراج مقادیر کار اضافی از جمعیت شاغل خود که می‌تواند انباشت سودآور سرمایه خصوصی را تضمین کند، نیستند، دریافته‌اند که منابع کار اضافی در بخش توسعه نیافته جهان نیز در حال خشک شدن است. انباشت بیش از حد در کشورهای توسعه یافته، تا حد زیادی، مسنول کمبود انباشت در کشورهای توسعه نیافته است. از آنجا که سود دیگر نمی‌تواند به اندازه کافی با رشد بیشتر سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی افزایش یابد، در کشورهای عقب مانده نیز به دلیل کمبود سرمایه، در حال کاهش است. ادامه استثمار مناطق عقب مانده به آرامی قابلیت استثمار آنها را از بین می‌برد. اما عدم استثمار آنها به معنای کاهش بیشتر سودآوری ناکافی سرمایه در کشورهای پیشرفته است. بنابراین، آنها سعی خواهند کرد به جای کاهش استثمار خود، اگر دیگر با همکاری طبقات حاکم سنتی کشورهای عقب مانده نباشد، از طریق استثمار نو، یعنی با همکاری طبقات حاکم جدیدی که توسط جنبش‌های ضد استعماری کنار گذاشته شده‌اند، آن را افزایش دهند.

با این حال، سلطه اقتصادی غیرمستقیم و مداوم سرمایه غربی بر کشورهای کمتر توسعه‌یافته، نه راهحلی برای نیازهای واقعی توده عظیم جمعیت آنها ارائه می‌دهد و نه مشکل اساسی تولید سود را برای سرمایه‌داری غربی حل

می‌کند. تنها کاری که انجام می‌دهد این است که با سرکوب وحشیانه هرگونه مقاومت ناشی از فلاکت اجتماعی فزاینده و تسکین‌نیافته، تا حدودی دوام اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در حال فروپاشی را بیشتر حفظ کند. کاملاً می‌توان پیش‌بینی کرد که حداقل در بخش توسعه‌نیافته‌ی جهان، فلاکت حاکم منجر به شورش‌های جدید علیه قدرت‌های خارجی مسلط و همچنین علیه همدستان بومی آنها خواهد شد.

البته همانطور که مارکوزه می‌گوید، درست است که شورش‌ها در کشورهای توسعه نیافته، جنبش‌های پرولتاریایی به معنای مارکسیستی آن نیستند. حتی اگر این جنبش‌های ملی-انقلابی به موفقیت برسند، صرفاً به شرایط اجتماعی‌ای مانند آنچه که مشخصه جهان سرمایه‌داری چه در شرق و چه در غرب است، منجر خواهد شد، جایی که انقلاب‌های پرولتاریایی به معنای مارکسیستی آن دیگر امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسد. به گفته مارکوزه، «واقعیت طبقات کارگر در جامعه صنعتی پیشرفته، «پرولتاریا»ی مارکسی را به یک مفهوم اسطوره‌ای تبدیل می‌کند؛ [و] واقعیت سوسیالیسم امروزی، ایده مارکسی را به یک رویا تبدیل می‌کند» (55). «با این حال، هیچ «سوسیالیسم امروزی» وجود ندارد که با عملکرد خود، غیرواقعی بودن مفهوم مارکسی سوسیالیسم، یعنی جامعه بی‌طبقه و عاری از روابط ارزشی اقتصادی را اثبات کند. واقعیت طبقات کارگر در جامعه صنعتی پیشرفته، واقعیت مفهوم مارکسی پرولتاریا را صرفاً به این دلیل که استانداردهای زندگی آنها بهبود یافته و صرفاً به این دلیل که آگاهی طبقاتی آنها از بین رفته است، انکار نمی‌کند. مانند گذشته، جامعه به مالکان ابزار تولید و طبقه کارگر فاقد دارایی، یا به کنترل‌کنندگان سرمایه و کارگران مزدبگیر فاقد قدرت تقسیم شده است.

تنها با این فرض است که می‌توان وضع موجود را حفظ کرد، می‌توان همه مشکلات اجتماعی را در چارچوب نهادهای موجود حل کرد، می‌توان تاریخ را در شرایط تثبیت‌شده متوقف کرد، می‌توان نقشی را در تاریخ برای پرولتاریا - یعنی

اکثریت قریب به اتفاق جمعیت در کشورهای پیشرفته صنعتی - انکار کرد، نقشی که لزوماً فقط می‌تواند یک نقش اپوزیسیون باشد و بنابراین باید در یک آگاهی طبقاتی احیا شده یا نوظهور تجلی یابد. البته مارکوزه توسعه تاریخی بیشتر را انکار نمی‌کند؛ او خاطرنشان می‌کند که تنها عامل اتوماسیون «نشانه احتمال انقلاب در سرمایه‌داری است.» با این حال، از نظر او، «این یک فرآیند طولانی است»، به طوری که «انقلاب را نمی‌توان برای امروز و فردا برنامه‌ریزی کرد». به همین دلایل است که مارکوزه پیش‌بینی‌های ناامیدکننده خود را همیشه با سوارکار - «در آینده قابل پیش‌بینی» - ارائه می‌دهد. اما «آینده قابل پیش‌بینی» چه چیز دیگری است اگر نه شناخت برخی روندهای اساسی که بر شرایط موجود تأثیر می‌گذارند و آنها را در جهت مشخصی تغییر می‌دهند. بنابراین، تأکید نباید بر تداوم احتمالی و طولانی مدت شرایط موجود باشد، بلکه باید بر عناصری در درون این شرایط باشد که نشان‌دهند هی انحلال آنها هستند.

به نظر می‌رسد مارکوزه معتقد است، و در عین حال متأسف است که شرایط اخیر و فعلی «ثروت» طبقه کارگر در کشورهای صنعتی پیشرفته همچنان پابرجاست. توضیح سنتی مارکسیستی از بورژوایی شدن جنبش کارگری به عنوان محدود شدن به یک اشرافیت کارگری کوچک، دیگر از نظر مارکوزه صادق نیست، زیرا «تغییرات در سیستم کار و افزایش استانداردهای زندگی، اکثریت طبقه کارگر سازمان‌یافته را به یک اشرافیت کارگری تبدیل کرده است، در حالی که در زمان لندن، این هنوز چیزی بیش از یک اقلیت کوچک نبود» (56). مارکوزه می‌گوید، «شکاف در درون خود طبقه کارگر وجود داشته و تقریباً تمام طبقه کارگر سازمان‌یافته را به یک اشرافیت کارگری تبدیل کرده است»، (57). که «نوع جدیدی از همبستگی طبقه کارگر - همبستگی بین کارگران سازمان‌یافته‌ای که شغل و میزانی از امنیت شغلی دارند، در مقابل کسانی که شغل ندارند و هیچ شانس‌ی برای به دست آوردن شغل در آینده قابل پیش‌بینی نیز ندارند» (58). این یک همبستگی جدید طبقه کارگر نیست، بلکه فقدان هرگونه همبستگی است، زیرا حتی در درون بخش سازمان‌یافته طبقه کارگر - که خود یک اقلیت

است - هیچ همبستگی وجود ندارد، بلکه صرفاً، هرچند نه همیشه، توافق متقابلی برای احترام به انحصارات شغلی اتحادیه‌های مختلف وجود دارد. اتحادیه‌های کارگری به سادگی ارتجاعی شده‌اند زیرا روابط بازاری که بر اساس آن بنا شده‌اند دیگر مرفقی نیستند، بلکه روابط اجتماعی ارتجاعی هستند. این مسئله «ادغام اجتماعی» نیست، جایی که منافع کار و سرمایه با هم تلاقی می‌کنند، بلکه صرفاً نمونه‌ای از تداوم نهادهای منسوخ در اقتصاد بازار رو به زوال است.

اما این تداوم، موقعیت اجتماعی فعلی آنها را در آینده تضمین نخواهد کرد. از آنجایی که سرمایه نمی‌تواند چیزی از بیکاران به دست آورد، بلکه باید به نحوی از آنها حمایت کند، تنها می‌تواند، در صورت لزوم، از کارگران شاغل به دست آورد. لغو استانداردهای زندگی که زمانی به دست آمده‌اند، بدون ایجاد تشنج‌های اجتماعی جدی، بسیار دشوار، اگر نگوییم غیرممکن، است. به جز در زمان جنگ، که دولت با استفاده از ابزارهای نظامی، صلح اجتماعی را تضمین می‌کند، هرگز واقعاً امتحان نشده است. در گذشته، در زمان رکود، فشار بیکاران بر بازار کار تا حد زیادی برای کاهش دستمزدها تا حدی کافی بود. اما اتحادیه‌سازی مؤثر به زودی به بخش بزرگی از طبقه کارگر اجازه داد تا مقیاس دستمزدهای خود را که زمانی به دست آورده بودند، حفظ کنند. به جای کاهش دستمزدهایشان، بهره‌وری آنها به بالاترین حد خود رسید و در نتیجه سودآوری سرمایه را علیرغم به اصطلاح «چسبندگی» دستمزدها افزایش داد. در شرایط فعلی و در مواجهه با افزایش اتوماسیون، این به معنای جایگزینی تدریجی نیروی کار توسط سرمایه است.

استانداردهای بالای زندگی که در کشورهای پیشرفته صنعتی به دست آمده است، خود باید به زیان گسترش سرمایه تبدیل شود. زیرا حفظ آنها در شرایط کاهش سودآوری، مستلزم گسترش مداوم تولید غیرسودآور است و این به نوبه خود، نیاز فزاینده‌ای به افزایش بهره‌وری کار ایجاد می‌کند که در شرایط فعلی به معنای رشد مداوم بیکاری است. خود بیکاری به یک هزینه فزاینده تبدیل می‌شود که در ارتباط با سایر هزینه‌های «ثروت»، دیر یا زود حتی بزرگترین «ظرفیت‌های اقتصادی و فنی» را نیز به شدت تحت فشار قرار خواهد داد. «ثروت» قابل حفظ نخواهد بود مگر اینکه ماهیت خود جامعه تغییر کند، مگر اینکه اصل سودآوری کنار گذاشته شود. خود «ثروت» و مشکلات اجتماعی در راه معکوس کردن آن، خود به

یک نیروی انقلابی تبدیل خواهد شد.

این به آن معنا نیست که «ثروت» باعث انقلاب می‌شود. فقط به این معناست که برای ایجاد احساسات مخالف، نیازی به فقر مطلق نیست. مردم قبل از شروع به شورش، نیازی به رسیدن به سطح گرسنگی ندارند؛ آنها ممکن است در اولین برخورد عمیق با استانداردهای زندگی معمول خود یا زمانی که دسترسی به آنچه که استانداردهای زندگی‌شان باید باشد، از آنها سلب شود، دست به شورش بزنند. هرچه افراد مرفه‌تر باشند، محرومیت را سخت‌تر احساس می‌کنند و سرسختانه‌تر به سبک زندگی عادت کرده خود می‌چسبند. به این معنا است که از دست دادن جزئی «ثروت» غالب ممکن است برای نابودی اجماع موجود کافی باشد.

مارکس در جایی می‌گوید که «پرولتاریا انقلابی است، یا هیچ چیز نیست.» در حال حاضر هیچ چیز نیست و ممکن است که همچنان هیچ چیز نباشد. اما هیچ قطعی وجود ندارد. مارکس همچنین گفته است که «ایده‌های حاکم، ایده‌های طبقات حاکم هستند»، که مانع ظهور ایده‌های براندازانه نمی‌شود. بدیهی است که ایده‌های براندازانه فقط در شرایط نارضایتی شکوفا می‌شوند. در جامعه مرفه امروزی، حتی اگر یک رفاه کاذب باشد، نارضایتی کافی وجود ندارد. در نتیجه، تفکر تک‌بعدی، جامعه‌ای بدون مخالفت وجود دارد. از آنجایی که در چنین شرایطی نمی‌توان انتظار دیگری داشت، ما به تحلیل انتقادی نافذ مارکوزه از ایدئولوژی حاکم بر جامعه صنعتی پیشرفته نپرداخته‌ایم. در اینجا ما با تمام مشاهدات او موافقم و از آنها سپاسگزاریم. همانطور که مارکوزه نقل می‌کند، از زمان مارکس، انتظار

می‌رفت که «جامعه‌ی تک‌بعدی در حال پیشرفت، روابط بین عقلانی و غیرعقلانی را تغییر می‌دهد. در تضاد با جنبه‌های خیالی و دیوانه‌وار عقلانیت آن،

قلمرو غیرعقلانی به خانه‌ی عقلانیت واقعی تبدیل می‌شود» (59). - که نتیجه‌ی نهایی بت‌وارگی کالاها و سرمایه است.

با این حال، در واقع، و در اینجا مارکوزه خود شاهد است، عقلانیت غیر بت‌واره هنوز وجود دارد، اما می‌تواند، به دلایل عملی، نادیده گرفته شود. اینکه چه مخالفتی وجود دارد، تا حد زیادی مبهم باقی می‌ماند. نمی‌تواند به یک نیروی اجتماعی تبدیل شود زیرا هنوز هیچ منافع مادی به اندازه کافی قوی برای مخالفت با منافع مادی که توسط ایدئولوژی حاکم - یا جنون حاکم -

نماینده‌گی می‌شود، را نمایندگی نمی‌کند. جایی که مخالفت دیگر نیروی مادی ندارد، دیگر مخالفت موثری نیست. به یک تجمل تبدیل می‌شود - بینش عمیق‌تر مردان باهوشی که ممکن است هم جامعه و هم قربانیان آن را به خاطر دفاع سرسختانه از غیرمنطقی بودن حاکم، تحقیر کنند. با این حال، اقلیت فقیر باید در این غیرمنطقی بودن زندگی کند و باید آن را به ضرورت بپذیرد، که سپس به یک فضیلت ظاهری تبدیل می‌شود تا آن را خوشایندتر کند. حتی جایی که مخالفت اشکال سیاسی پیدا می‌کند، عبارات کاذبی پیدا می‌کند، به عنوان مثال، در مبارزه سیاه‌پوستان آمریکایی برای حقوق مدنی؛ هدفی بی‌معنی و حتی در بی‌معنی بودنش، هدفی غیرقابل تحقق. "بیگانه" نمی‌تواند از شرایط موجود خارج شود - مگر اینکه همه چیز، حتی زندگی خود را، با آتش‌سوزی و غارت به خطر بیندازد. اما در این صورت او دوباره در مسیر واقعی قرار گرفته است که عقلانی است.

شورش‌های پراکنده ناشی از ناامیدی اقلیت‌های کوچک به راحتی توسط مقاماتی که نمایند هی اکثریت خودبین هستند، که شامل توده‌ی پرولتاریا می‌شود، اداره می‌شود. سیاه یا سفید، «زیرلایه‌ی مطرودین و بیگانگان» می‌تواند به تدریج توسط همان شرایط زندگی که برای آنها فراهم شده است، از بین برود. اما با افزایش تعداد آنها - و این افزایش همچنان ادامه دارد - فراوانی اعمال شورشی آنها نیز افزایش می‌یابد، همانطور که آگاهی بسیاری از خودبینان مبنی بر اینکه شاید آنها نیز به زودی خود را در انبوهی از زیاده‌های انسانی سرمایه‌داری بیابند، افزایش می‌یابد. با قضاوت بر اساس گذشته، رشد فلاکت اجتماعی به این فلاکت قدرت می‌دهد و قدرت منجر به اقدامات آگاهانه برای غلبه بر فلاکت می‌شود. وقتی مارکوزه در مورد بیکاران می‌گوید که «توانایی‌های اقتصادی و فنی جوامع مستقر به اندازه‌ی کافی گسترده است که امکان تعدیل و امتیازدهی به افراد ضعیف را فراهم کند و نیروهای مسلح آنها به اندازه‌ی کافی آموزش دیده و مجهز

هستند تا از شرایط اضطراری مراقبت کنند»،^{۶۰} او به درستی شرایط موجود در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی را توصیف می‌کند. اما آنچه امروز حقیقت دارد، لزوماً فردا حقیقت ندارد و در هر صورت، اگر روند توسعه سرمایه‌داری مانند گذشته پیش برود، کمتر حقیقت خواهد داشت. البته، نمی‌توان به وقایع گذشته بسنده کرد. رویدادهای گذشته ممکن است تکرارپذیر نباشند؛ ممکن است عصر انقلاب‌ها به

پایان رسیده باشد و جامعه‌ی تک‌بعدی، ایستا و تمامیت‌خواه اجتناب‌ناپذیر باشد. اما اگر نتوانیم بر اساس تجربیات گذشته قضاوت کنیم، اصلاً نمی‌توانیم قضاوت کنیم. در این صورت، همه چیز ممکن است - حتی یک انقلاب پرولتاریایی. این امر مستلزم ادامه حیات پرولتاریا است، که با این حال، ظاهراً نه تنها در رابطه با آگاهی طبقاتی در حال ناپدید شدن، بلکه در عملکردهای اجتماعی خود نیز در حال فروپاشی است. اغلب بین «طبقه کارگر کلاسیک»، یعنی پرولتاریای صنعتی به معنای مارکسیستی، و جمعیت کارگر مدرن، که تنها بخش کوچکتری از آن مشاغل تولیدی دارد، تمایز قائل می‌شوند. اما این تمایز مصنوعی است، زیرا آنچه پرولتاریا را از بورژوازی متمایز می‌کند، مشاغل خاص در بین دسته اول نیست، بلکه عدم کنترل آنها بر وجود خود از طریق عدم کنترل بر ابزار تولید است. کارگران مزدی صرف نظر از شغلشان، پرولتاریا هستند. حتی اگر اکنون کارگران بیشتری در صنایع غیرتولیدی و به اصطلاح خدماتی مشغول باشند، موقعیت اجتماعی آنها در برابر سرمایه‌داران بدون تغییر باقی می‌ماند. به دلیل تمرکز سرمایه و حذف طبقه متوسط مالک، اکنون پرولتاریاهای بیشتری نسبت به گذشته وجود دارد. البته درست است که بخش قابل توجهی از این افراد تحت تکفل، درآمدهایی دریافت می‌کنند که استانداردهای زندگی بورژوایی یا خرده‌بورژوایی را برایشان فراهم می‌کند. اما اکثریت قریب به اتفاق، تا آنجا که به استانداردهای زندگی مربوط می‌شود، در دسته کارگران مزدبگیر قرار می‌گیرند، صرف نظر از اینکه کارشان چقدر غیرمولد باشد.

ممکن است جمعیت کارگر خود را پرولتاریایی نداند، یا دوست نداشته باشد که بداند، و با این اکراه در به رسمیت شناختن جایگاه اجتماعی خود، به تک‌بعدی بودن ایدئولوژی حاکم دامن بزنند. با این حال، برای اینکه کاربرد خود را از دست ندهند، همه ایدئولوژی‌ها باید به نحوی با شرایط واقعی مرتبط باشند؛ اگر تمام تماس خود را با واقعیت از دست بدهند، در آستانه فروپاشی قرار می‌گیرند. در حالی که کارگر شاغل با درآمد خوب ممکن است جایگاه پرولتاریایی خود را نشناسد، بیکاران این کار را راحت‌تر انجام می‌دهند و فقیران، که به عنوان مطرود با آنها رفتار می‌شود، دیگر هیچ انتخابی ندارند. اما به رسمیت شناختن جایگاه طبقاتی خود به معنای رسیدن به آگاهی طبقاتی به معنای انقلابی نیست. این صرفاً

شرط اول برای توسعه یک ایدئولوژی و جنبش ضد سرمایه‌داری است. وقتی مارکس از «ماموریت تاریخی» طبقه کارگر برای پایان دادن به نظام سرمایه‌داری صحبت می‌کرد، همانطور که از نظریه انباشت او استنباط می‌شود، از سلب مالکیت از اقلیت توسط اکثریت سخن می‌گفت.

او به درستی دریافت که گسترش سرمایه، قطبی شدن جامعه به اقلیت کوچکی از سرمایه‌داران و اکثریت قریب به اتفاق افراد بی‌چیزی است که مجبورند برای زنده ماندن، نیروی کار خود را بفروشند و وقتی دیگر خریداری نداشته باشند، قادر به ادامه حیات نیستند. در همین حال، پرولتاریای صنعتی صد سال پیش به توده‌های بی‌شکل از مشاغل و حرفه‌های مزدبگیر تبدیل شده است که همگی به فراز و نشیب‌های رویدادهای بازار و خوش‌شانسی‌ها یا بدشانسی‌های فرآیند انباشت وابسته‌اند. آنها ممکن است هر طور که دوست دارند در مورد خود فکر کنند، اما آنها نه به طبقه حاکم، بلکه به طبقه تحت سلطه تعلق دارند.

سرمایه‌داری اساساً یک جامعه دو طبقه‌ای است، صرف نظر از تمایزات جایگاهی مختلف در هر طبقه جداگانه. طبقه حاکم، طبقه تصمیم‌گیرنده است؛ طبقه دیگر، صرف نظر از تمایزات درونی‌اش، در گرو این تصمیمات است که شرایط عمومی جامعه را تعیین می‌کنند، حتی اگر با توجه به نیازهای خاص سرمایه شکل گرفته باشند. طبقه حاکم نمی‌تواند غیر از این عمل کند؛ یعنی، چه احمقانه و چه هوشمندانه، هر کاری می‌کند تا خود را به عنوان یک طبقه حاکم تداوم بخشد. کسانی که خارج از فرآیند تصمیم‌گیری هستند ممکن است با تصمیمات گرفته شده مخالف باشند، زیرا ممکن است با منافع خودشان مطابقت نداشته باشد، یا به دلیل اعتقاد به اینکه کارها باید به طور متفاوتی انجام شود. اما برای تأثیرگذاری یا تغییر این تصمیمات، آنها باید قدرت خود را داشته باشند.

هر آنچه تصمیم‌گیرندگان بر سر آن تصمیم می‌گیرند، باید در حوزه تولید به واقعیت تبدیل شود، زیرا شیوه توزیع به شیوه تولید و الگوهای مصرف به الگوهای تولید بستگی دارد. بدون کنترل بر فرآیند تولید، هیچ تصمیمی نمی‌توان گرفت و هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند حکومت کند. کنترل تولید از طریق کنترل ابزار تولید، توسط ایدئولوژی و زور اعمال می‌شود. اما نه مالکیت، نه ایدئولوژی و نه زور نمی‌توانند چیزی تولید کنند. این کار مولد است که کل بنای

جامعه بر آن استوار است. کارگران مولد، قدرت نهفته بیشتری نسبت به هر گروه اجتماعی دیگر یا از مجموع همه گروه‌های اجتماعی دیگر در اختیار دارند. تبدیل قدرت نهفته به قدرت بالفعل، چیزی بیش از شناخت واقعیت‌های اجتماعی و به کارگیری این دانش در راستای دستیابی به اهداف خود تولیدکنندگان را نمی‌طلبد.

انکار این واقعیت، وظیفه اصلی ایدئولوژی بورژوازی است. این امر در نظریه‌های اقتصادی آن و در بی‌اعتبار کردن عمومی کار مولد در نتایج ملموس آن، برجسته می‌شود. با این حال، علیرغم تصور رایج در مورد کاهش اهمیت پرولتاریای صنعتی، توجه بیشتری نسبت به گذشته به آن معطوف شده است، زیرا در واقع، قدرت بالقوه آن برای کنترل جامعه هرگز به اندازه اکنون زیاد نبوده است. «اجتماعی شدن» فنی-سازمانی تولید، یعنی وابستگی متقابل فرآیند تولید ملی و وابستگی مطلق کل جمعیت به جریان بی‌وقفه تولید، به طبقه کارگر قدرت تقریباً مطلق بر زندگی و مرگ جامعه می‌دهد. آنها می‌توانند با توقف کار، جامعه را نابود کنند. اگرچه این نمی‌توانست قصد آنها باشد، زیرا آنها اعضای همان جامعه هستند، اما با این وجود، اگر مصمم به تغییر ساختار آن باشند، می‌توانند جامعه را از پایه‌های آن متزلزل کنند. به همین دلیل است که اتحادیه‌ها برای کنترل اختلافات صنعتی با نظام سرمایه‌داری سازگار شده‌اند، دولت‌ها، از جمله دولت‌های کارگری، قوانین ضد اعتصاب تصویب می‌کنند، و آنهایی که بیشترین آگاهی را از قدرت نهفته‌ی کنش صنعتی دارند، یعنی رژیم‌های تمامیت‌خواه، اعتصابات را به کلی غیرقانونی اعلام می‌کنند.

از آنجا که پرولتاریای صنعتی در صورت تمایل، قدرت تغییر جامعه را دارد، اکنون نیز مانند گذشته، طبقه‌ای است که تغییر واقعی جامعه به آن وابسته است. در این مرحله، ما فقط به این قدرت اشاره می‌کنیم، جدا از این سوال که آیا هرگز مورد استفاده قرار خواهد گرفت یا می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد یا خیر. زیرا اگر این قدرت وجود نداشت، اگر کاربرد آن یک امکان واقعی نبود، در واقع هیچ امیدی برای غلبه بر نیروهای مادی اجبار توسط یک نیروی مادی دیگر وجود نداشت. تنها امید باقی مانده این انتظار خواهد بود که ایده‌های صرف بتوانند هم ایدئولوژی حاکم و هم منافع مادی زیربنای آن را تغییر دهند.

با این حال، همه مبارزات اجتماعی، مبارزات ایدئولوژیک نیز هستند؛ با این حال، اگر قرار است موفق شوند، باید یک اهرم مادی برای سرنگونی استحقاقات جامعه موجود وجود داشته باشد. کاملاً غیرقابل تصور نیست که رشد غیرمنطقی بودن منجر به انزجار گسترده در میان عموم مردم، صرف نظر از وابستگی‌های طبقاتی آنها، و به این باور فزاینده شود که دیگر نیازی به روابط طبقاتی استثمارگرانه و هیچ معنایی در آن وجود ندارد، بلکه جامعه می‌تواند به گونه‌ای سازماندهی مجدد شود که به نفع همه مردم باشد و به همه آنها وجود انسانی ببخشد. این به معنای پیروزی عقل بر منافع طبقاتی غیرمنطقی و به خود نابودی طبقه حاکم خواهد بود. در صورت عدم وقوع چنین معجزه‌های، باید با تمام سلاح‌های موجود، چه در حوزه ایدئولوژیک و چه در زمینه روابط قدرت واقعی، برای یک جامعه جدید مبارزه کرد.

شکی نیست که در هر بحران اجتماعی، لایه‌های بزرگی از جمعیت، که معمولاً جزو طبقه کارگر به حساب نمی‌آیند، با این وجود در مخالفت با طبقه حاکم، در کنار طبقه کارگر قرار خواهند گرفت. حتی اکنون، زمانی که کارگران هنوز کاملاً بی‌تفاوت هستند، دانشجویان، روشنفکران و دیگر اعضای طبقه متوسط جدید غیرمالکانه، علاقه سیاسی قابل توجهی را در مورد مسائل ظاهراً مجزا، مانند جنگ، خلع سلاح، حقوق مدنی و غیره نشان می‌دهند. اما اعتراضات آنها تا زمانی که نتوانند با قدرت سیاسی واقعی، که فقط توسط جمعیت کارگر می‌تواند تأمین شود، ترکیب شوند، بی‌اثر می‌مانند. اگر انقلاب طبقه کارگر نتواند وجود داشته باشد، اصلاً انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

به گفته مارکوزه، دیگر نمی‌توان انتظار انقلاب طبقه کارگر را در جامعه پیشرفته صنعتی داشت. و حتی اگر چنین انتظاری وجود داشته باشد، به نظر او، کنترل بر نیروهای مولده از طریق «کنترل از پایین» منجر به تغییر اجتماعی کیفی نخواهد شد. او می‌گوید، مفهوم چنین تغییر کیفی «در جایی که کارگران انکار و کيفرخواست زنده جامعه مستقر بودند و هنوز هم هستند، معتبر بوده و هنوز هم معتبر است. با این حال، در جایی که این طبقات به تکیه‌گاه شیوه زندگی مستقر تبدیل شده‌اند، صعود به کنترل، این مسیر را در یک محیط متفاوت ادامه خواهد

داد (60) «به عبارت دیگر، بورژوازی و پرولتاریا اکنون قابل تعویض هستند؛ مهم نیست کدام طبقه حکومت کند، اساساً هیچ چیز در شیوه زندگی مستقر تغییر نخواهد کرد.

اگر طبقه کارگر به «تکیه‌گاه» شیوه زندگی تثبیت‌شده تبدیل شده است، مطمئناً همه طبقات دیگر نیز چنین شده‌اند، و اگرچه «ثروت» کارگران که آنها را به «تکیه‌گاه» تبدیل کرده است، ممکن است قابل توجه باشد، اما در مقایسه با «ثروت» سایر طبقات چیزی نیست. هنوز نابرابری در «ثروت» و در نتیجه، مبارزه بر سر سهم نسبی از «فراوانی» عمومی وجود دارد. در این رقابت هیچ‌کس نمی‌تواند سیر شود و در واقع، همه مردم خود را به اندازه کافی «ثروتمند» نمی‌دانند. در واقع، البته، «ثروت» طبقه کارگر، حتی در پیشرفته‌ترین جامعه از نظر صنعتی، هنوز امری نسبتاً بی‌ارزش است که با تلاش‌های نسبتاً خارق‌العاده در فرآیند تولید حاصل می‌شود. با این حال، به نظر می‌رسد که برای راضی نگه داشتن کارگران کافی است، حداقل به این معنا که آنها به مصلحت تغییر اجتماعی فکر نمی‌کنند. بنابراین، «کنترل از پایین» فرضی که اوضاع را به همین شکل باقی می‌گذارد، به «آزمایش» گذاشته خواهد شد. کل این ایده به توانایی مفروض سرمایه‌داری در حفظ استانداردهای فعلی زندگی برای جمعیت شاغل بستگی دارد یا ندارد. با تمام آنچه قبلاً گفته شد، ما این توانایی را برای سرمایه‌داری انکار کردیم.

مطمئناً، وضعیت واقعی هنوز خلاف این را ثابت می‌کند، اما وضعیت واقعی چیزی بیش از خود آن را ثابت نمی‌کند. سوال این است که از اینجا به کجا خواهیم رفت؛ زیرا با وجود «ثروت» در بخش کوچکی از جهان، وضعیت انسان به طور کلی به طور فزاینده‌ای نفرتانگیزتر و غیرقابل تحمل‌تر می‌شود. این وضعیت در چارچوب سرمایه‌داری نیز قابل تغییر نیست و پایان سرمایه‌داری تنها به عنوان پایان روابط طبقاتی اجتماعی، به عنوان نابودی طبقه پرولتاریا قابل تصور است. جامعه تک‌بعدی تنها از نظر ایدئولوژیک چنین است؛ از هر نظر دیگر، هنوز سرمایه‌داری قدیمی است. انطباق ایدئولوژیک به شرایط رفاه بستگی دارد؛ هیچ قدرت ماندگاری از خود ندارد. اما مگر اینکه تمام استدلال‌های نظری کاملاً بی‌ارزش باشند، تا جایی که امکان پیش‌بینی‌پذیری را فراهم می‌کنند، نه تنها به مرگ رفاه سرمایه‌داری، بلکه

به پایان خود سرمایه‌داری نیز اشاره دارند.

پایان سرمایه‌داری، اگرچه تنها به عنوان نابودی همزمان پرولتاریا قابل تصور است، اما می‌تواند مقدم بر یک اصلاح صرفاً سرمایه‌داری دولتی در نظام سرمایه‌داری باشد. چنین انقلابی یک انقلاب سوسیالیستی نخواهد بود، زیرا تنها کنترل ابزار تولید و به تبع آن تولید و توزیع را از دست مالکان به دست سیاستمدارانی که به عنوان دولت سازماندهی شده‌اند، منتقل می‌کند. پرولتاریا همچنان یک طبقه کنترل‌شده و ناتوان از تعیین سرنوشت خود باقی خواهد ماند. این نوع انقلاب تا حدودی اعتبار دارد زیرا به عنوان نقطه پایان منطقی افزایش تعیین اقتصاد و زندگی اجتماعی توسط دولت به طور کلی به نظر می‌رسد و به این دلیل که از الگوی آشنای سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی قبلاً تأسیس شده پیروی می‌کند که اکنون به طور کلی به عنوان رژیم‌های سوسیالیستی درک می‌شوند. اما در این سیستم‌های اخیر، شکل سرمایه‌داری دولتی نه برای نابودی طبقه پرولتاریا، بلکه برای کمک به شکل‌گیری سریع آن به وجود آمده است. ایدئولوژی سوسیالیستی در اینجا برای پوشش استثمار شدید کار به کار گرفته می‌شود و به دلیل ملی شدن کامل ابزار تولید، تا حدودی قابل قبول است. با این حال، در کشورهای پیشرفته صنعتی، سرمایه‌داری دولتی به همان اندازه سیستم پیشین غیرمنطقی خواهد بود. مشکلات در این کشورها را نمی‌توان با افزایش استثمار حل کرد، بلکه تنها با پایان دادن به خود سیستم استثمار می‌توان آن را حل کرد.

در این کشورها، افزایش به‌سودوری است که سودآوری سرمایه و در نتیجه قدرت انگیزه برای توسعه بیشتر سرمایه را از بین می‌برد. دلیل این امر آن است که سرمایه در اینجا به عنوان دارایی خصوصی تحت سلطه روابط رقابتی بازار ظاهر می‌شود، جایی که انگیزه گسترش سرمایه به جای اینکه توسط سرمایه‌داران کنترل شود، آنها را کنترل می‌کند. با این حال، سود، کار اضافی است و حتی اگر تعیین سود تشکیل سرمایه به پایان برسد، فرآیند تولید همچنان به کار و کار اضافی نیاز دارد. با انحصار دولتی بر ابزار تولید، رابطه بین کار و کار اضافی می‌تواند توسط دولت تعیین شود.

می‌تواند فرآیند تولید و توزیع را با یا بدون عدالت تنظیم کند. همانطور که

مقامات کشورهای فقیر از نظر سرمایه، روابط طبقاتی را در سیستم‌های دولتی- سرمایه‌داری خود ادامه می‌دهند، مقامات کشورهای پیشرفته صنعتی نیز می‌توانند همین کار را انجام دهند. آنها «بهانه» مشابهی نخواهند داشت، اما می‌توانند یک دستگاه سیاسی سرکوب ایجاد کنند که بتواند بدون «بهانه» عمل کند. روابط طبقاتی می‌تواند صرفاً برای داشتن یک طبقه ممتاز حفظ شود و اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌تواند یک جامعه طبقاتی برنامه‌ریزی شده باشد.

انقلاب رخ می‌داد اما نه یک انقلاب سوسیالیستی. نشانه‌ی دومی دقیقاً اجتماعی شدن ابزار تولید و به تبع آن کنترل تولیدکنندگان بر محصول و توزیع آن است. بدون این، آنها صرفاً یک شکل از بردگی مزدی را با شکل دیگری مبادله می‌کنند، کاملاً جدا از این احتمال که یکی ممکن است بر دیگری ترجیح داده شود. سوسیالیسم تنها از طریق خودگردانی طبقه کارگر می‌تواند تحقق یابد، که شامل تمام کارکردهای تولیدی است که زندگی اجتماعی به آن وابسته است و از طریق آن غنی می‌شود. منافع جامعه به عنوان یک کل باید سازماندهی آگاهانه‌ی فرآیند تولید اجتماعی و توزیع منطقی محصولات آن را تعیین کند. برای تحقق این امر، باید کنترل اجتماعی توسط طبقه‌ی خاصی از کنترل‌کنندگان از بین برود و این امر مستلزم اشکال جدیدی از سازمان‌های اجتماعی و تولیدی است که کارایی آنها باید با آزمون و خطا تکامل یابد. صحبت از تغییر اجتماعی که به شیوه‌ی زندگی سرمایه‌داری پایان می‌دهد، به معنای صحبت از انقلاب طبقه‌ی کارگر است، زیرا تنها این طبقه‌ی خاص است که از دیدگاه تولید، قادر به تبدیل جامعه به یک جامعه‌ی بی‌طبقه و منطقی است.

صرفاً تغییر دولت نمی‌تواند سوسیالیسم را محقق کند. این امر مستلزم دگرگونی بنیادی جامعه است که در آن خود تولیدکنندگان به تصمیم‌گیرندگان تبدیل شوند. سازوکار برنامه‌ریزی آن باید به گونه‌ای تنظیم شود که برنامه‌ریزان و تولیدکنندگان نماینده منافع یکسانی باشند و در واقع، شاخه‌هایی از یک سازمان تولیدی واحد باشند. در شرایط فراوانی، مانند آنچه که مشخصه جامعه پیشرفته صنعتی است، توزیع می‌تواند فارغ از هرگونه ملاحظات ارزشی باشد و به این معنا «برابری» می‌تواند محقق شود. با این حال، اینجا جای استدلال در مورد امکان‌پذیری سوسیالیسم یا شرح نهادهای جدیدی که مورد نیاز آن خواهد بود،

نیست. تمام چیزی که در این مرحله قصد داریم بگوییم این است که برای اینکه سوسیالیسم از سرمایه‌داری پیشی بگیرد، باید کار طبقه تولیدکننده باشد. برگردیم به زمین. با توجه به سابقه رفتار طبقه کارگر در پیش روی ما، ضرورت کارگران برای تحقق سوسیالیسم، سوسیالیسم را حتی کمتر قابل دسترس می‌کند و ظاهراً چیزی بیش از یک «رویای مارکسیستی» نیست. با این حال، کافی است به آنچه که به احتمال زیاد بدون یک انقلاب سوسیالیستی اتفاق خواهد افتاد فکر کنیم تا به امکان نوع دیگری از رفتار از سوی طبقات زحمتکش فکر کنیم. آنچه که قرار است اتفاق بیفتد تا حدودی در حال وقوع است، و پیش‌بینی کمی حال حاضر به آینده‌ای قابل پیش‌بینی، به آرمان‌شهرگرایی مطلق حل مشکلات اجتماعی با ابزارهای سرمایه‌داری اشاره دارد. عبارت «سوسیالیسم... بربریت» تنها جایگزین‌های واقعی را بیان می‌کند؛ با این حال، یک وضعیت بربریت می‌تواند دوباره توسط نیروهای مخالفی که در درون آن ظهور می‌کنند، تغییر کند.

اگر آگاهی طبقاتی به بدبختی وابسته باشد، شکی نیست که بدبختی در انتظار جمعیت جهان فراتر از هر چیزی خواهد بود که تاکنون تجربه شده است، و حتی اقلیت‌های ممتاز در کشورهای پیشرفته صنعتی را که هنوز خود را در برابر عواقب فعالیت‌های خود مصون می‌دانند، در بر خواهد گرفت. از آنجا که هیچ «راه حل اقتصادی» برای تناقضات تولید سرمایه وجود ندارد، «راه حل‌های اقتصادی» با ابزارهای سیاسی، اما متناسب با ساختار اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری، امتحان می‌شوند. این بدان معناست که جنبه‌های مخرب تولید سرمایه، ماهیتی خشونت‌آمیزتر به خود می‌گیرند؛ در داخل، با تولید زیاده بیشتر و بیشتر؛ در خارج، با ویران کردن سرزمین‌های اشغال شده توسط افرادی که مایل به تسلیم شدن در برابر الزامات سود قدرت‌های خارجی نیستند که به معنای نابودی خودشان خواهد بود. در حالی که فلاکت عمومی افزایش می‌یابد، موقعیت‌های ویژه «فراوانی» نیز از بین می‌روند، زیرا نعمت‌های افزایش بهره‌وری در رقابتی خونین برای سود رو به کاهش تولید جهانی از بین می‌روند.

البته قابل تصور است که هیچ چیز جمعیت کارگر را به حرکت درنیآورد، و آنها ترجیح دهند هر بدبختی که سر راهشان قرار می‌گیرد را بپذیرند تا اینکه با سیستمی که مسئول آن است مخالفت کنند. با این حال، فقدان آگاهی انقلابی به معنای فقدان

هوش نیست. به احتمال زیاد طبقه کارگر مدرن تمام آنچه را که سیستم سرمایه‌داری برایش در نظر گرفته است، به طور نامحدود تحمل نخواهد کرد؛ ممکن است نقطه عطفی وجود داشته باشد که در آن هوش شامل آگاهی طبقاتی نیز بشود. آمادگی برای برداشتن گام‌های انقلابی، مستلزم رفتار مخالفت‌آمیز مداوم قبل از اولین اقدام مستقل نیست؛ یک طبقه کارگر بی‌تفاوت تحت شرایط خاص می‌تواند در شرایط مختلف به یک طبقه کارگر برانگیخته تبدیل شود. از آنجا که این طبقه است که عمیقاً تحت تأثیر معکوس شدن سرنوشت تولید سرمایه یا ورود سرمایه‌داری به جنگ قرار می‌گیرد، به احتمال زیاد اولین کسی خواهد بود که از ایدئولوژی تک‌بعدی حکومت سرمایه‌داری جدا می‌شود.

اما باز هم، هیچ قطعیتی وجود ندارد. فقط یک شانس وجود دارد - همانطور که مارکوزه در زمینه‌ای تا حدودی متفاوت اظهار می‌کند. اما این فقط یک شانس است نه به این دلیل که بخشی از پرولتاریا از فرآیند ادغام سرمایه‌داری کنار گذاشته می‌شود، بلکه به این دلیل که سرمایه ممکن است جهان را قبل از اینکه فرصتی برای متوقف کردن آن پیش بیاید، نابود کند. ادغام در مرگ تنها ادغامی است که واقعاً به سرمایه‌داری داده شده است. بدون این ادغام نهایی، انسان تک‌ساختی مدت زیادی دوام نخواهد آورد. او در اولین فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری - در حمام‌های خونی که نظم سرمایه‌داری اکنون برای او آماده می‌کند - ناپدید خواهد شد. سرمایه‌داری، در اوج قدرت خود، در آسیب‌پذیرترین حالت خود نیز قرار دارد؛ جایی برای رفتن ندارد جز مرگش. هر چقدر هم که شانس شورش کم باشد، اکنون زمان تسلیم شدن نیست.

یادداشت‌ها

1. H. Marcuse, *Socialism in the developed Countries*, International Socialist Journal, Rome, April, 1965, pp. 150-151.

2. Ibid. , p. 150.

3. Ibid. , p. 140.
4. H. Marcuse, *One-Dimensional Man*,
Beacon Press, Boston, 1964.
5. Ibid. , p. XIII.
6. Ibid. , p. XV.
7. Ibid.
8. Ibid.
9. Ibid. , p. XIII.
10. Ibid. , p. XV.
11. Ibid. , p. XVI.
12. Ibid. , p. XVI.
13. Ibid. , p. 117.
14. Ibid. , p. 151.
15. Ibid. , p. 157.
16. *Socialism in the developed Countries*,
p. 140.
17. R. Hilferding, *Das Finanzkapital*,
Wien, 1910
18. *Socialism in the developed Countries*,
p. 139.
19. Ibid.
20. Ibid. , p. 141.
21. Ibid. , p. 144.

22. *One-Dimensional Man*, p. 154.
23. Ibid. , p. 144.
24. *Socialism in the developed Countries*,
p. 140.
25. Ibid. , p. 148.
26. Ibid.
27. Ibid. , p. 149.
28. Ibid. , p. 150.
29. Ibid. , p. 149.
30. H. Marcuse, *Industrialization and Capitalism*, Brandeis University, 1965, P. 27.
31. *Socialism in the developed Countries*,
p. 141.
32. Ibid. , p. 143.
33. *One-Dimensional Man*, p. 53.
34. H. Marcuse, *Soviet Marxism*, New
York, 1961, p. XI.
35. *One-Dimensional Man*, p. 19.
36. Ibid. , p. 18.
37. K. Marx, *Grundrisse der Kritik der Politischen Oekonomie*. Berlin, 1959, p. 593.
38. Ibid. , p. 594.
39. Ibid. , p. 595.

40. *One-Dimensional Man*, p. 36.
41. Ibid. , p. 45.
42. Ibid. , p. 55.
43. *Soviet Marxism*, p. 67.
44. *Socialism in the developed Countries*,
p. 141.
45. *One-Dimensional Man*, p. XI.
46. Ibid. , p. 144.
47. *Socialism in the developed Countries*,
p. 149.
48. *Soviet Marxism*, p. 66.
49. *One-Dimensional Man*, p. 43.
50. Ibid.